

# سید کاظم رشتی

## رسالہ اصول عقاید

---

۴

---

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران  
سید الله ارکانہ بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر  
داده است ولسی از انتشارات موصوفه امری نمیشد

شهرالشرف ۱۳۳ بدیع

رسالة فارسية در بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم  
سپاس و ستایش حق تعالی پروردگار برات که شایسته است و در  
عقد و عهد در هر بار تسبیح انصاف معرفت داشت پروردگار کند جز  
بیزنزل و امن که نماند رسید و گیت سبک خیز هر قدر که در حجاب خود  
مغاش نگار نماند جز در اضلال توان برید و آساید و این طریقه صبیحانه فیما  
حق معرفتک بسامع ساکنین طایفه رسانیده و اوصیاء را نیز برت  
نمار کلیمای میز تو به با و هاسمکم فهو مخلوق مشکلم مردود الیکم  
بهمه خواص دعوا می شنوایند عالم بسان فصیح گوید که منصفه انهم آدم بنی  
بلین شنوایند که منصفه انهم غیر خود را بچه او را جوید که او را جوید و  
خوبتر شنوایند که شنوایند شنوایند شنوایند در غلط گفت چه او را جوید  
خود را جوید او را جوید او را جوید فان الحجة حجاب بین الخبیر الخبیر  
زین سخن خیر تو در کتب است و هر چه تر است زنده زنده زنده است  
انقض الخلق الى مشاهد و الحجاب الی مشکلم و درود و محمد و برادر  
سنوایند که جوید و جوید و جوید و جوید و جوید و جوید و جوید و جوید

از انچه نور وجود کامکار شنوایند که مکان عوالم علویه و خلیه برکت عظیمت  
و جلالت حین انقباض که گشته اند و صدر شینان مانند زین  
تجد و ذلت بکمال است برت و غرض نهاده که لغز من آتش است  
و نزل من آتش سیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و بر الی الخیر  
که تاج افتخار اولین موصی الله و آخر ماجور و اولی صراط الهم بهم بر فوق  
مبارک که گشته و برشته آید و از بهایه و ما تقد و الله حق قدیر  
و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمة و السموات مطلقاً تبینیه  
سبحان و تعالی عما یشرکون شجرة تجتث اذن از این ابروت  
و عین کبریت را از پاره زنده است صلوات الله علیهم و علی اولادهم و  
اجسادهم و شهادتهم و عابدهم و اولیهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم  
و لعن الله اعدائهم و مخالفینهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم  
اجمعین الی یم الدین اما بعد چنین کبیر آفة العباد حباب  
و اکثر هم جزء العباد الذین یبذلون نفوسهم بجهنم کثیر الی الخیر  
کعبه را احسن الله حالها جعل الی الخیر الی الخیر الی الخیر الی الخیر

تجدید

زطالبيين طريق حق وساكنين بهيكل صدق اذ اكثر من خواست فرموده  
 که رساله در اصول دين که مشتمل بر اصول طالب و محقق بر حق است که در موانع  
 طريقه آمده است مشتمل بر علم است با اوله مخفیه بر زبان فارسی  
 تصنیف نمایم که عوام نیز از آن نفع حاصل نموده ثواب هم ایوم که نفع  
 مال و لا بنون الا من اتى الله بقبولهم عابره و دستگیر کردترین  
 بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت توابع بر چند معتمد  
 بودم لکن بملول لا یسقط المسیء بالمسوی و از آنجا می که ساند از اهل  
 اجابت بود بملول لا تمنعوا حکمتهم من اهلها فانظروا ملتکم اورا قبول  
 نموده با حکمت جاهل و سستی جاهل نباشند این مختصر چندی از ان طران  
 متوقع که اگر بخطا واقف گردیدیم اصلاح در اصلاح لکن گویند فاق  
 الا انسان لیساق السهو والنسیان و مترتب گردید بر پنج باب  
**باب اول** در ردیه رت در لزم چند حضرت فضل اول  
 در اثبات وجود واجب که باشد بگو هر چه فقیر است و صحت ممکن است  
 در هر چند است در هر یک که بر کتب است با هم نمیشد و غیر او محتاج لینه

بود او واجب است و شک نیست که همه موجودات واجب نیستند بجهت فقر  
 ایشان و کفایت کم که واجب فقیر تر تواند شد و غیر غیر ممکن نیستند و الا موجود  
 نشدند چه فقیر است فقر دیگر وجود را نتواند کرد و موجود نتواند شد تا تو جمع  
 وجود بر عدلش بزمند گفته اند و انت فی اوقاتی بخشیه که تواند که بودستی  
 بخشیه پسین باید که سداحتیاج کلن غایره و تو جمع وجود ممکن داده موجود  
 کردند و خود چنان نماید باشد و الا کلام در اولیست مذکوم در غیر اوست  
 و محتاج است احتیاج از شد خود نتواند کرد و انکو غیر از کمال است و کمال محتاج  
 بود او نیست واجب الرجوع است در را غیر از حالت بسیار از انکه ما علمیم  
 روایت شده از آنجا حدیث است که بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام  
 روایت شده که از آنحضرت پرسیدند چه دلیل دارد بر اثبات واجب وجود  
 عالم آنحضرت فرموده است ما کونت نفسک و لا کونت منک  
 مشکاک یعنی تو خود را خلق کردی و امر خود در دست نیست و الا قادر بودی بر  
 دفع مکاره و جعل منافع بجز خود و حال سینه که چنین است بر نفس بر شوی  
 قادر بر دفع نفس سستی فقیر بر شوی قدرت تو انکو بر نزاری و امثال آنها لکن

در دست تو می شود بر خود اینها و اینها را می کشد و اینها را می کشد و اینها را می کشد  
پس با آنکه در وجود تو از تو نیست از کسی دیگر است که نه هر سبب که از او ترا و زنده  
می دارد وجود تو را و بر کسی که چون است در این میان و قوه تواند که ایضا کند  
پس با آنکه در تو گفتیم پس باید که گریه است ایضا تو می شود که فیه و محتاج مثل  
تو نیست در جمیع جهات پس است واجب که تو و امثال تو ظاهر غیر و ادله  
بسیار است بجهت اخصار به این ختم می کنیم همین رساله بر صورت است  
تصحیح عقاید و پر کونه در امثال این مقامات صورت ظاهر و فصل در اثبات  
اگر واجب الوجود واحد است چه اگر متعدد بود در صورت ظاهر و باستفاد  
بود در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته اراده یک از ایشان بود و نیز مثلا  
و تعلق گرفته اراده دیگر بر عکس آید این در اول هر چه واقع شود با سبب حکم  
واقع غیر شکر یا یک واقع شود و دیگر نیز شود پس اگر گوید که هر چه واقع شود غیر حال حکم  
می نماید چه لازم آید که نیز هم باشد و هم نباشد و این باطل است بالبدیهه  
و اگر گوید که هر سبب حکم واقع شود گویم که هر سبب کدام واجب نیستند اگر گوید که  
یک واقع شود یک واقع شود پس سبب فاعل است این است غیر آن دیگر است

باعتبار در هر صورت حکم هر سبب است که ممکن است فاعل است و در هر  
اراده او نیست در صورت اتفاق پس سبب که اتفاق منزه صیغ الوجود است بجهت  
سبب جهت اختلاف نیست با آنکه نه بلکه اختلاف بر ذات و نیز و اتفاق نه  
اراده در صورت فعل گویم که هر سبب تقدیر است چه مناط تعدد اختلاف است  
اگر چه یک جهت باشد و تو که انکار است نمود پس بیا است در صورت  
چون گویم که آنچه سبب اختلاف است که در احادیث آمده علیهم السلام فرموده گویند  
یا احادیث است که نیز بعد از رسید با قدیم است که همیشه بود اگر گوید که احادیث  
گویم لازم می آید که اول این الله متعدد است که بعد از سبب با هر خارجی که  
بابه اختلاف است از هم جدا شوند و منجز گردند و لازم می آید که حالت که خود  
افزیده اند در ایشان تا نیز کنند و این باطل است بالبدیهه و اگر گوید که قدیم است  
پس واجب است که است واجب بعد از خود و شک نیست که این است غیر بعد از آن  
پس باب اختلاف می خواهد بود این نیز قدیم پس بیخ واجب پدید می آید و این  
بیخ نیز مختلف اند در ذات پس باب اختلاف ضروری است پس نه واجب است  
و نه مفهومی که در هر چند است و هر است بیخ بود و بیخ است و بیخ مفهومی

و سر کرد و در همین طور ویرسد بجز که هر نسبت توان کرد و سزاوار غیر آنها میرود  
 و مستثنی بجای آنست که باطل است چه پس چنانکه معنی الیه غیر الیه  
 نمیشاید در صورت تعاقب اراده کنیم که آیه اولیه بر یک از این که تمیز  
 شود با لایت در جویت یا نه اگر نیستند پس چگونه واجب نیستند اگر یک از این  
 است حکم تفرد است و این است ره فرموده حق تعالی در کلام مجید خود که لو کان  
 معه من اله اذا الذب کل اله بما خلق و لعلنا بعضهم على  
 بعض سبغنا و انما عايشة کون و این دلیل ماخوذ از احادیث مجرب  
 نظیر می شود لهذا ترک نهیم فصل ۳ در بیان احوال خاتم واجب  
 محال است زیرا که برین شده است در علم حکمت که میان آنکه ادراک میکنند  
 و آنچه که ادراک نمیشود لا محاله شایسته و سبب با سبب و آلا ادراک صورت  
 نسبتند و چنانچه پس مایه نسبت ادراک ذات واجب است چه پیشی  
 و هفت در باب نسبت و لایم که که حالت قدیم شود یا قدیم حالت کرد و این  
 بر وجه باطل است و ایضا ادراک غیر از حاطه با آنست چنانکه حق تعالی فرموده و لا  
 یحیطون بشی من علمه و باز فرموده بکنه بواجب عالم یحیطوا بعلمه و لا

یا هتتم تا و بلکه پس واجب الوجود را ادراک نتوان کرد بهیچ وجه نه بطور حضور  
 نه بطور تصور و تا این کاذب و کافور و حور از جمله خد و معرفت به حق تعالی فرمود  
 کلا تدک الالبصار و هو یبصر الالبصار غیر نفوس خدایا دیده خد و دیده  
 و هم دیده خد یک هیچ شعور و هر که زیرا که هیچکس بالاتر از ذات خود ندارد  
 در چه دانند چه عارفان خود را خوانند مثلا هر که که سر کوبی در آب بنده کوب  
 خفیه و خارجی بنده بلکه آنچه دیده صورت مثال که کسبت که همان است  
 و پس پس مکن آنچه فهم ممکن است و واجب با چه چه نماند و نماند و حضرت  
 عزنا بخت این مقام است از خد وضع کوه که که از آنجا مجول مطلق و ذات بخت  
 و ذات سازج و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لا تعیین و عیب الغیب و اصل  
 الازال و الوجود البت و مجول التفات و منقطع الاشارات و منقطع الوجدان و  
 غیب اوتیه و عین المطلق و اندک این از عبارات و اشارات در این مضمون آحاد  
 بسیار از آنکه علیهم السلام و احوشده بلکه تنطق نفرموده که کرمان چنانکه حضرت  
 امام رضا علیه السلام در خط خود در حضور ما من الله فی حقنا فلیس الله عز و جل  
 من عرف بالثبیه ذاته و آیه و حله من الله فی حقنا فلیس الله عز و جل

اصاب من مثله ولا يصدق من لهاه ولا حمل حمله من اصابه  
ولا اياه من شجعه ولا له تدال من لعضه ولا اياه ازاره من  
توهمه كل معروف بنفسه مصنوع وكل قائم وفي سواه معلول  
بغير ساخت خدرا كيك تشبيهه في الشئ بالخلقش وتوحيد كروحي را  
بلكه شريك برایش قرار داد كيك اذ هو معروف كنهه دانش نمود و بحقیقت  
موقوفش بر سبب كيك مثال برایش بند و مشر از او قرار داد و بخدا و بزرگش  
كرد كيك نهایت برایش قرار داد و تفریه كره او را كيك شماره بود او نمود  
و او را فتنه كره كيك تشبیه برایش قرار داد و بجهت اولی و سبب و خوارش كيك  
تجزیه كرد او را و او را راه كره كيك بتوهم خواسته او را كش كند هر كره كه برایش  
و حقیقتش شناسنه مخلوق است و هر مخلوق معلول است پس چكس را این  
رتبه ممكن نباشد تفریح بر آن را كه انضاد وجود است و بغير ما مع الله  
كه انضاد غیر است و از این جهت است كه فرمود ما عرفناك حق معرفتك  
مضلل ۱۴ در میان همین كه انكلم در ذات واجب مفعولش را بداند  
كلام یا معنویت و لیس از او انكلم است مغریش را بصورت تمایزه در ذهن

نسخه

یا لفظ است و لیس از او انكلم است انكلم بصورت مخصوصه را بصورت خواهد  
عام شدت و اجسام و انكلم را كلام جزو كونه و زیاده تر از این است بر سبب  
بالا تر از مرتبه معر كلام نیست در چند باعتبار سایر مراتب انكلم را متعدد است  
كرد لکن از این است تم بر آن نیست ندوچون دانشی كه معرفت ذات واجب  
تو باش از عمل است خواهر دانست كه انكلم در این مرتبه نیست كه شجره انكلم  
از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیداند انكلم كنهه دانشی خواهر انكلم  
را انكلم در این مرتبه نیست كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
هر چه بگوید یا لا محاله بطور صورتش كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
جامع كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
شرك خداست كه در واقع و لفظ الامر با طریقه پس عمل است انكلم انكلم  
لفظی كه بصورت وجود و این هر دو واجب است پس كلام در ذاتش متنی  
و این حضرات صوریه كه انكلم در ذات واجب كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه  
الله عرف من عرف بالاشبهه ذاته و احادیث انكلم در انكلم انكلم  
از انكلم حدیث است كه ابو بصیر روایت كند از حضرت ابراهیم علیه السلام كه انكلم

فرود بخلا و ان كل شيء ولا تكلم في الله فان الكلام في الله لا يزداد  
 صاحبه الا تحية او ان يفرح به فليس له ان يكلم في الله ولا يكلم  
 به غيره كلامه و در ذات حق تا بگویند صاحب کلام را که صحبت و کلام در آن  
 جوار صحبت که او بجهت خدا و اویت کند از حضرت تا و علی که آنحضرت  
 فرموده باریه ایاک و الخصوصات فانها تورث الشاک و عبط العمل  
 و تروی صاحبها و عین ان تکلم فی شیء فلا یفعله الله کان فیها صفه  
 قوم ترکوا عالم ما و کلامه و طلبوا علم ما کف عن الله کلامهم الی  
 الله فحیروا عنه کان الرجل لیفت من بین یدیه فحیب من خلفه  
 و یدعی من خلفه فحیب من بین یدیه و ذی و ذی و ذی اخری عنه تا هو  
 فی الارض غیر من ذی و اسم ابوسید زید الله برین از خصر و جاله دروا  
 برستیکر خاصه او در لایک مرانه و اثراتش شکیک است و میرود عدل  
 و ضایع میکنند و دور بکن صاحب خاصه از رحمت و بسا است که تکلم به  
 چیز باعث خلوشن در آتش شود برستیکر جانه از گذشت لایک که ترک  
 کردن عمل را که بایست طلب کنند و طلب کنند طرک که بایست طلب کنند تا کلام

ایشان منتهی شد بعد از آن تکلم کردند در آن منتهی و گمراه شد بر که اگر ایشان را  
 از پیش از آن منتهی جواب از ایشان سر میگفتند و اگر از ایشان سر منتهی بر عباد  
 از پیش از آن میگفتند فصل ۵ در بیان آنکه شایسته و اجابت قولش زود  
 او را مثال اوله شش است شکی نیست چیزی که هیچ مناسب و شایسته چیزی دیگر  
 نداشته باشد زمان او را مثال برایش نه است ان گفت که آب مثال آنست است  
 در که مثال سرد است و بار مثال خاک است و امثال اینها است که شایسته شتر  
 بنود توانستی بر چیز را مثال بار بر چیز آهون و حال استیکر باید برینست و آنکه  
 چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب و وجه ممکن است  
 و شکی نیست که ممکن نیست نمود و نمیدانند که ممکن است پس اگر ممکن خواهد که مثال  
 بر او واجب است هر که را در الامت است یکی که بفرمودات واجب و جمله که این مثال  
 مثال او است تا در این محالست چنانچه سابق دانستی حرم اکو مثال ممکن با بر  
 بزند چه واجب است که دریم بیات و محنت و بجهت پس ممکن باشد و شود  
 با بر با محمد شایسته است و شایسته باشد و اما مثال او نخواهد بود چنانچه ترا بود که  
 روز مثال است و تکلیف پس در هر یک که بجهت واجب است و شایسته باشد

و حال سبک اعتقاد است که هیچ شیبی در نظیر روش برایش نیست چنانچه  
 حق از همه لیس کشیده و هو التبع البصر یعنی هر چه در او  
 نیست در شایه بر او تصور شود و است شود و این سخن حق است و در  
 نزد فلاسفه و اولیای الله الامثال نیز گفته شده که خود را که بجز حق مثال نبرند  
 زیرا شما او را بسبب جوهر نیستید نیز بگویند که حق است غیر حق که در کتب  
 عهدیه است حق بهم باشد و همچنین حق که از همه و غیر الله است یعنی حق است و در  
 از این که برایش مثال نبرند و هر چه گویند او اوست غیر از این که در بالا تر از آن  
 شد است زیرا که ممکن نیست که در حق که با او برود از این که در او است  
 که هر کس مثال او را در او را نشبیه کند بخلق او فساد العقیده و تحریف القول  
 باشد چنانچه صوفیه مثال نمانند بجز ذات حق چنانچه گفته اند واجب شایسته است  
 و موجودات شریفه با واجب مثل بجز در موجودات مثل امواج نیز با  
 واجب مثل برکت در جرات و موجودات مثل جرات با واجب شایسته است  
 و موجودات مثل عدل و نه چنانچه صوفیه میگویند و ما الخلق فی  
 القشال الا کما کلمه و انت لها اللذی هو تابعه و لکن ینوب

کسی

الشیخ یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الا لم یطبع غیر خلق نسبت در مثال  
 که مثل برف که همان است که بسته شده و برف همان آب بسته شده است و گویند  
 اشاره با واجب یکسان آن برف را آب است که در این است غیر از این که است  
 و بسبب مستحق نیست در که چون برف آب است همان هر چه از آب بود که  
 سبب بسته شده و حکم آب با سبب غیر ممکن چون از اقلیات از خود کند و با  
 با سبب لغت ظاهر تا بیان این سبب فصل در بیان این که شایسته  
 مانع و سبب در مطابقی و محله و سبب که حق است نسبت است  
 غیر شایسته حتما و صفت از صفات و شایسته در نزد حکما موافقت در کیف  
 است و کیف صفات از احوال که در نفس آنها با و در عرض هر چه است که او را  
 استقلال و وجود در سبب که بخیر و کمال و در صفت حلال و در عرض سبب است  
 سفید در اجسام و در عرض جرات و بودت آب پس بداب که در امثال  
 شایسته گویند زیرا که هر چه بخواهی از در کیفیت که از جرات باشد و همچنین آب  
 که در نجیب است با که در جرات ببلند در جرات همچنان که نجیب و فلک و امثال اینها است  
 شایسته که در جرات با هم موافقت از در کیفیت و در جرات است و در صفت



مذکور در محققان هر آنگاه که در دو باب و در کافور و در مثال اینها را بنویسند  
 شاگرد گویند با قیاس بر موافقت ایشان که در کیف که در کتب مشهوره در مثال مذکور  
 حق است چون عرضی عارض شود و الا لازم می آید که متاخر کرده و انفعال و قبول  
 حق و علی بن ابی طالب پس عرضی برایش نباشد که عارضش شود پس کیف که از جمله  
 است برابر او نباشد چنانکه گفتند پس پس برایش نیست زیرا که گفتیم  
 مشابهت موافقت هر چیزی است در کیف اما ما در کتب مشهوره بر این است  
 زیرا که ما ملت موافقت در حقیقت نوعی است و حقیقت نوعی ذات حقیقت  
 را گویند قطع نظر از امور خارجیه مثل از وجود و عدم و غیره و در کتب مذکور  
 بجهت اینکه موافق اند در حقیقت هر حقیقتی که آن است و اختلاف و تعدد  
 ایشان با همستار امور خارجیه مثل طول و عرض و عمق سیاهی و سفیدی و غیره  
 و چنانچه در امثال اینها از اینهاست پس اختلاف در صفت و کیفیت باشد اما در  
 و حقیقت پس از اختلاف میان ایشان نیست چرا که احوال کنند که حقیقت زود  
 دیگر و حال چیست در جواب که آن است پس از حقیقتی است که مشترک  
 است باینکه زود و غیره و پس اینها موافق اند در حقیقت مخالف در صفات

بنا

در بنیات و اینها را ما می گویند پس هر یک از اینها مرکب از دو چیز است یکی حقیقت  
 شسته که میان جمع و دیگر بنیات محدود که مرکب از دیگر است یا در حد  
 شود و تخصیص باید با هم در حقیقت شسته که نباشد و الا لازم می آید  
 که مرکب از این حقیقت و از بنیات محدود که در اول از مثالش است باز دارند  
 چنانکه در مثال مذکور در بنیاتی پس مائل برایش نباشد چه حقیقت شسته که  
 مثالها اما مجالش و نیز مشابهت است در جنس و این بنیاد همان مائلت  
 است و فوق میان ایشان را ملاکه که منطبق خوانند که هر چه در جهت عموم عرض  
 مثالها و مفهومی هر یک است چه هرگاه بجهت حق تا جنس نیز حقیقت شسته که  
 میانه او و میان غیرش باشد لازم می آید ترکیب و ترکیب بعضی است زیرا که  
 ستم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج با جزا باشد و  
 احتیاج چنانکه گفتیم صفت کل است پس واجب محتاج نباشد پس مائلت  
 برایش نیست اما ما در این موافقت در کم است و نیز در صورت قائم بحال  
 در از زود و بنیاد که در پس هر چه که در طول و عرض و عمق موافقت داشته باشند  
 از اساس و گویند و اگر نباشد از این تفاوت که بنیاد و نیز در حق و اجزای

حالت چه گفتیم که عرضی حال در اینست و بگفت او طول در عرض و عمق نیست  
پس او بر اینست و اما مطابق دلزم موافقت در وضع است و وضع  
نست چه چیز را که این خواه میانه اجزا یا میان اجزا و امر خارج و این نیز یکی  
از مواضع است و در واجب قلم بود و اما محاوره که موافقت در بودن در مکان  
است و نیز بجهت حق نماند باشد چه مکان برایش نیست و الا لازم بر این که نفس  
مخارج باشد لکن که حالت اما نسبت دلزم موافقت در اضافه است و نیز  
نیز از مواضع است جایز نیست که بجز واجب پس چه یک از این مذکور است  
اطلاق اینان در حق واجب حال است صحیح نیست فصل خلاصه کلام در این  
مقاله اینست که هر صفت از صفات که پس می که صفت ممکن است و واجب است  
مکن صفت نموده و نیز صفت لازمی که سلب بر آن ممکن است چه چیز پیش از این  
فقر و محتاج و در سلب مالک نیست بجز خود فقر را و در اسپر را و در مر که را و در نیکو  
را و صفاتش همه صفات فقر اما حقیقا غیر مطلق در اولت و غیر که همه  
سند مکان در قبضه قدرت است پس صفاتش همه صفات قدرت و قدرت  
دو تا غیر باشد پس تا که صفات فقر آن را در اجزای آن بجهت فقر و در مطلق

ب

ثابت است بلکه با بر صفت هر کس را بر اینست که پس هر ممکنات و صفات  
ایشان منتهی است در حال است در حق واجب بجهت نقص دیگر صفات و  
منتهی در حال است در حق ممکنات غیر بر چه در ممکن است در واجبیت و هر چه  
واجب است در ممکن نیست پس هر چه از صفات خود از جسم و چه هر چه  
و کم و کیفیت و مکان و مکان و زمان و جوره و قدر و ایزه و هیوة و لطف و غلظت  
و اولد و سنگ و کج و ناسل و اکلا و مواضع و لرم و غلظت و کج و کج و کج و کج  
و آلات و اعضا و جوارح و اجسام و سر و دست و پا و چشم و آفتاب و ماه و کواکب و الماس  
و جواهر و جمادات و نباتات و در مطابقی و کما و در سبب و قرآن  
و اجتماع و علم و عقل و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج  
و لغت و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج  
بر اینست که واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تا بر ما به لیس کشد شیء و هو  
الجمع البهیر غیر نیست مثل حق تا هیچ چیز و است شنو ادین و ایضا  
صفات هر چیز نسبت نقص از مرتبه ذات است پس صفت ممکن انقضی علیه  
بجز در مرتبه ذاتش ذات چون جایز نباشد بخصت صفات لطیفی او جایز

نحوه بدو و این صفتی را بر چیز ثابت میکنند مگر اگر رابطه نسبتی میان صفی  
و این چیز باشد چه نسبت توان گفت دلیل بر آنست سید به آتش سرد میکند و صابون  
و امثال آنست پس صفتی بر آنست ثابت نمیکند مگر آنکه میان او و موضوعش رابطه و  
نسبتی است پس هرگاه خواهیم که انصاف را بجهت واجب اثبات کنیم یا لاخطه  
نسبت میکنیم یا نمیکند مگر ملاحظه میکنیم باطل است بجهت آنکه گفتیم اگر ملاحظه نسبت  
نمیکند یا ملاحظه جهت افکانش میکنیم یا جهت قیوم که ملاحظه جهت امکان کنیم طلب  
است زیرا که تغییر باغیا نسبت بر آنست مگر ملاحظه جهت قیوم کنیم لازم است صفت  
مخلوق مخلوق نیستند با این باطل است چه صفت موزان ذات و موصوف است  
چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و  
صفات از حق تا اسباب پس یک گنم از او علم را که بطریق علم خود است و علم را  
که تو او را که نسبیست و مفسر هر چه بود که او را که که مخلوق است شکر و بچندان  
سبب گنم از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت مفسر و سبب گنم از او حیوة  
خود را و آنچه را که از حیت مفسر و سبب گنم وجود خود را و آنچه را که از وجود مفسر  
بزرگ که کل اینها صفات ذات است و تو ممکن هرگز حق تا علم او و قدرت و الوهیه

دارد و جمع و بصر و ادب و لکن بطور که نسبت میان او و مقدر و مکرر است با این نمیکند  
لکن نسبت که حق تا چگونه است یا را می که بسبب نام که چیز از او غایب است  
و آن انقضای لازم است و لکن نسبت نام که چگونه میداند که دانش را بچگونگی نسبت نام  
و تحقیق نسبت را مفسر است انشاء الله تا خواهد آمد جان منم جرات نمیکند و خود را  
در ضلالت نمیکند از بهر و حکم در ذات واجب تا کنیم که این در باقیست که بقدر  
بغیرش نسبت بر سبب و هیچ شستی به علتش ترسند آمدن دم مرگ که غرق است  
و حکم کل که پاک شود طالب مجاهد علیه سر کفان و چیز منم قدم برین در آنچه  
تخلیف شهادت و پاکداری در کجا که نه نرسد شهادت با نشینند قول طلب  
صلی الله علیه و آله و سلم که در درباره امکان اعلم از منم حضرت است که کز میفرمودند  
ما عرفنا الحق معرفتنا و سبقتنا اللهم زونی فینا مختیرا  
و اینها هدی عنک عجز اضل فیه السواج عفا شکر است شود و نام  
چنینه که آنچه همیشه با برت است راه را به زبان کلام مقرر کشیده نعم نرسد چه با  
نطق تصور در او نمیکند فصل در چگونه است شناختن واجب تا میان العیز  
و تفکرات که حق تا بنام و تا خلق مکره حقایق و موجودات تا مکرر است نمیکند



اورا بشناسند و جهالتش کنند و نفع این بر هر دو از طرف رحمت ایشان است  
 پس علی غایب در ایجاب معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن فرموده و ما  
 خلقناکم من طین و لکن لا تعبدونک لیس فینا فریم جنتیان و آدمیان را  
 کبریا که مراد از ایشانند و جهالت هم کنند و در حدیث نیز فرموده که گفت کفر  
 مخفی است اما جهالتان لکن خلق الخلق لکن اعرف فیهم من یخبر بربهم  
 پنهان یعنی کسی بخود که بشناسد پس سبح است هشتم که مراد از ایشانند و طاعت  
 و جهالت هم نمایند و بیان انبیاء است و نهایت خویش چنین اوجه برسد پس  
 خلق کرم خلق را مراد از ایشانند پس سبب فریبش شدن و احصای و ثمره  
 معرفت عبادت در ثمره جهالت رسیدن بنیم ابد و قهای سعادت و راستی  
 سابقا که معرفت ذات واجب است و شناختن گفته و حقیقت او سبحانه حال مستحق  
 است و در این مقام است که گفته بعد از هر حکم تا که بگفت این را فرشته را بگفته است  
 خرد بودی لکن در حق سبح دریا و آیات ترسیم و احادیث نبویه و علومیه الا  
 العکبر جلوات انچه علمیم در این باب بسیار است و عقد نیز است بر او که است چنانکه  
 بصیرستی که بزمه پس است شد که این معرفت که ما مختلف آنیم و بسبب آن

خلق شده ایم معرفت ذات و کینه حقیقت واجب قیامت را لازم است که تکلیف  
 کند حق قدا خلق را بجز که طاعت بر از پس با این معرفت معرفتش باشد  
 با ثمار و افعال نه غایت چون است که از پیکر زنده و زمین را پسینی منطخ و خلاق  
 را پیکر انواع و اقسام مخلوق و مضافاً علی چون حشرات نه مورچه و رخ و جمع و  
 امثال اینها را پسینی که بگرددش زمین را پدید آورند و باران بارین زمین را  
 سبز و زرد کنند و از آنجا انواع نباتات و دریا حیات و دلائل و کلمات با لوان مختلفه و  
 برداشتی متفاوت و بجز این معده برین مرتبه که بجهت آن باشت قوت تن است  
 است و بجهت قوت روح و بجهت باشت تربت حجاب و غذا با که از لزم منافع بسیار  
 بخلق میرسد و ضلالتی که پسینی که هم مستطعم بر علم حکم و نسق قور که در بیان اختلاف  
 اتفاق دارند و در بیان اتفاق اختلاف دارند پاره با هم موافقند و موافقت پاره  
 معاند و مخالفند پاره ضعیفند پاره قویند پاره فقیر و پاره غنی پاره علم پاره جاهلند  
 مرد پاره زن پاره سلطان پاره رعیت که بان امر عالم مستطعم شود و سببش حکم  
 و ضبط و مانع آنکه با این طور بود در این سنخند شد و امور را سببش  
 اگر خواهم بیان کنم حجاب و غراب عالم را و حکمت در وضعش با این بیانات و مفاد

دیکر لکن کتاب نجیب بنور تمام بخوابد امر عام عجیب و غریب غریب است  
 انشا الله تعالی در کتاب کتب پر بگویم از آن تصنیف شده در خانه اش بفرز این  
 امور در خوابم که کما صدر مجلس که بنظر تمام در تمام کز او را بسبب واضح و برهان آفتاب  
 خواب بودی بوجود افش و خواب برداشت که انصاف را در آن متولد کرد و الا متولد  
 بود چون اول متولد که چنین بنا نه باکند و انصاف باید که حکیم باشد یعنی بر  
 چیزی در موضعش که اولی الا ظالم باشد و ظلم انصاف است بجهت او و بچنان است  
 صانع باید که عالم باشد چه عاجز این است که بر پانزدهم که کما در جمیع اشیا  
 خالص بود او را خالص نیز او را بسبب نیز در نزد او سلطان است بر این که بیشتر  
 که بچک توله که تکلف کند الهی او را و لزم صانع باید بشود چه بر این مخلوق  
 فقیرانه و محتاج دور بر آید و وقت سائید در انصاف و خالق خود نیز پس اگر  
 ضعیف این را نشنود مدد ایشان نخواهد رسید و اسعالم از هم خواهد پیشید  
 و لزم صانع باید که پست باشد بجهت خلق از او غایب نباشند چگونه ربانی است  
 رحال سیکه ایشان از او غایب نیستند و بچنان که در مصلحت و رحمت و معرفت  
 و غضب و فضل و عدل هر کس را بنش سبب چون در علم نظاره کند حق را با جمیع

ع

صفاش است مانند از این که کس نیز را بجهت برود و لند انوار استم که بتفصیل بود  
 لیکن بعضی اشعار نمودند که درم که العابد کیفیه الاثر پس است که معنی  
 که حق تبارک و تعالی را بان تکلیف منحصر معرفت بنا و انصاف و از این حالت  
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون عجزه پرسید که چگونه خدا را شناختن را بدین بود و کار  
 قاصر استی الضعیفه فی معرفت کمال دست از جرح باز داشت و آنچه از معرفت  
 است با هر چه کس مشغول کار خود است انحضرت با صاحب فرمود که پرده که این  
 زن خدایت را شناخته است این معرفت بود و معرفت کند ذات نیست چه در  
 به چه چه خیزد و بعد از آن کرده و غیر از صانع خبر دیگر نمی پس آنچه است  
 صانع است و از این صانع بدلات الهی است که لا اله الا الله که صانع بر این صانع  
 است که در حق اعطای این نزهت و کرم از او کس نکند اما اختیارات  
 انفسها و قسیر الاالات لی نظایرها مثلا جمیع همی پس از این است که  
 باتش میگزید علم است جانم بوجه اش سبب پس از این بگویم که از این آثار و افعال  
 ما چه بود و موثر و فاعل میریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم بلکه علمش میریم که کیفیت  
 علم را نمیدانیم بلکه درش وجودش در کسش و کسش و کسش و کسش میریم که

بهمی جنبه با هم کیفیت حقیقت آنها را چه بر همین ذات است نه بر شمار  
 که آنها معرفت علم واجب گفته و تدلیسش را خواهرش را در دانش  
 با خواهرها از چنان فرقی میان علم و ذات نیست بر کسی که تعلق عملش معلوم است  
 و کیفیت را نمی داند پس ادراک ذات واجب نمونه و بر کسی ادراک ذات واجب  
 کند که ذات میان کمتر از آن باشد و بکار از فضلا مشاهده اتفاق افتاد گفت که بسیار شد  
 تا کلام مجرب شد علم و گفت که در این بود که اعیان ثابت معلومند باید گفتش  
 که علم جدا حکم است و معلومات چون میداند و علم را معلوم نمیشود که اگر از علم  
 ذات حق میسر میسر میسر جدا و اینقدر نام و حکم در این تر از آن که در امکان علم معلوم  
 میوزا هر که در آن است اما اینقدر که او یک است هیچ ضرر در بر ذات علم  
 نیست کان الله و کم لیکن معدنیه گفت از آن که پس فرق میان ما و شما نیست  
 که ما طبعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و مظهر او را میدانیم و شما نمیدانید پس  
 لمن لا یعلم حجة علی من یعلم کفر و حجب میان ما و شما فرق کرد  
 با کج خود اعتراف داریم پس می دانیم که نمیدانیم پس شما کج بر کج آمده انگش که  
 خازن و بر آن که مانند او مرده خویشی غیر از برشته ه ایکن که ناز و نماند که نماند

بر جبر و کبر الیه بر مانده پس است فرق که مانعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم و  
 کفایت ما عرفان حق بودیم و شما ثابت بر حقیقت و انشای این بود که معرفت  
 و ادراک قائم شده اکادمی سده هجرت که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود  
 که الطريق مسدد و الطلب دود دلیل الایات و وجوده انبیا است  
 نیز راه نکر و ذات واجب بسته که تراز با و پرسد و طلب انبیا علی است  
 و مرده پس بدی و چو درش ایات مخوفت که فرموده است و یقیم ایاتش  
 الا لافاق و فی الضمیر حکم یطلب من لکم انه لکن غیر فودت که نه با بر شما  
 آیت ما را معرفت و آفاق در خودتان ظاهر شود پس که وجود حق است  
 و از شک و شبهه بیرون آید و حقیقت نیست خودمان را موافق میان  
 المؤمنین طلب علم همان فرموده که هیچ میان ایمان از آن نباشد و در حکم  
 من سئل عن التوحید فهو جاهل غیر بر کسی که از توحید ناواقف است که  
 عین ذات است پرسد این کس با بر ذات و سبب ذات واجب  
 راستی است شناخت که سوال از آن میزند و من اجاب عنده فهو مشرک غیر بر کسی  
 که از این سوال جواب که پرسد شخص مشرک است چه آنچه را که نظر کرده و دل

بدهد و فواید و جواب گفته او واجب نیست پس اگر گفتیم پس اینها برین  
 واجب که در سوره است و من عرف القوم بعدهم فهو صلح ما کنس که او را  
 معرفت واجب است که بعد از آنست و معرفت پس از معرفت چه آنچه را شناخت  
 دانست واجب نیست پس آنکه کند در معرفت و من له عرف القوم حید  
 فهو کافر نیز آنست که نشناخت و حید یعنی ناظر باشد و انما و انما یعنی در بعضی  
 نیزه چنانست که هر که از حق پس بیان نمودند معرفت کرده است و منم تو تر که  
 واجبیت چه گفته او را بر در سید البعثة قد اعلم البعیر و اثر الاقدام  
 علی المسوی و التمام ذات ابراج و الاضداد ذات فجاج اما قد لان علی  
 الشائع الخیر و غیره که شتره و لالت میکند بر شتر و اثر قدم و لالت میکند  
 بر دگرس که در سوره آمان که صاحب بر جهات و زمین که صاحب که جهات یا ولات  
 میکند بر مغان غیره خلاصه را در معرفت معرفت با اوست و بل این مراتب  
 و مقامات است که در کوشش و این مقام بگفت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترک کردیم  
 متصل در معرفت صفات خدا بر آنکه چنان دانستی که حق سبحانه و تعالی  
 خلق کرده است با این معرفت و جهات خود دانستی که گفته است حق سبحانه و تعالی

نیز

دانست و احد از غیران و ملاک که بسیار خلق گفته دانست نخواستند که برسند  
 پس با کفایم که حق تعالی را با نام و احوال او بشناسیم و از مخلوقات بی کفایتی بریم  
 شد اگر چنانچه سخن پستی ترا دلالست میکند بوجود و کار و چون عارضه پستی ترا دلالست  
 کند بوجود معارضه پستی شود و بار تو وجود صانع و چون شد تو نیست پس واجب  
 است و باید کرد واجب جامع جمیع کالات و محال باشد بگوید که هیچ کس کالات  
 نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا لازم است که ناقص باشد بجهت  
 فقدان کل مخصوص پس هر چه کالات او را است بر و باید در بر نقص است  
 نیز بیش از این نباید و این کلمات که بجهت واجب تعالی ثابت میکنیم کالات است  
 که در پیش حق و ملک پرستیم و فاقد آن ناقص می دانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر  
 واجب تعالی با آن کل مضاف است حادث و کلا چگونه ما حکم کنیم بجهت پرستی و سجده  
 او را نمیدانیم و مثل ما در علم است که بجهت سید الله که بجهت حق تعالی هر شیخ  
 است چونکه در نزد ایشان هر کس که شیخ و اولاد است و اگر ندارد ناقص است  
 پس کالات که اتم کالات پیش خود بجهت صانع و خالق عز و جاست که هر چند  
 که ماضی از آنجا است که او را وصف میکند منزه و متبراه باشد چنانچه هر روز ما

سماستانان تو صیف جھنلا با این صفت کویست بر کسی که بگوید که خدا شایخ  
 داند حکم بگویش سکنی زیرا که ما در این صفت که انصاف است و نقص هیچ را در خود  
 نیست مثل ما در ذکر آن یک با از ما نیست در بدو در علم و معرفت و اولی  
 بسبب انبیا و چون صفت کالیف الاطلاق که کند و ما را قدرت نیست که این  
 دانش را با اینیم تا در اینم که صفت را این است پس این وصف را از ما  
 قبول کرد و این صفت که برایش است که ایم از ما نیست و ما را یک تغییر نظر  
 مانده ایم و طبیعت طایفه که حق تا او را در این طریق آفریده بر این صفت صفت ما را  
 بطریق حق که هرگاه صحبت او را کنیم و متابعت شیطان ننماییم جمیع او را  
 در هر حق را میداریم و تو جریش را بنهر گذار ما هر گاه است پیغمبر و تو صیفش  
 بکنیم و صفت لایق که هر نفس است طاعت که در راه است که کمال  
 مولود و المذنب العظيمة لکن انوارا هیهو و انه و ينصق ان من غیر از آن که توبه  
 شود و توبه حق مستقیم است که اگر تقصیرش از بند توبه حق بگوید  
 بر او واجب است و او را صفت در دکن و در ملامتش او را ایود و در حق و در حق میکند  
 چه صاحب و در حق است و صفت غیر طبیعت که در او حق تغییر را در اولت

خود را بصفت نه فرما این کوی در از انرا و صفا که او را از است تو صیف حق این  
 تو صفت نکنند خوب نظرش نیست پس باید در وقت خوب بنماییم این کوی  
 میشود و امور که در صفت کیم حکم بجایست و جفاست که کند نظرش خوب جلوه کند  
 پس این امور را بجا نشد که حق سبحانه تا اینچنین ظاهر را در وقت که هرگز از حضرت  
 نکنند و محصور و نظر از آن و نظریات بر زنده باشند بکلیب که شایست طاعت  
 و عبادت انوار و علم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تباضع  
 پیشند و از آن جهت است که صفت انوار را در زمان در زمان در صفت  
 ایشان را پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نمود و در زمان که در آن کفار حق  
 میکنند چنانکه فرمود سبحان الله عما یصفون الاعباد الله المخلصین  
 یعنی پاک و منزّه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند که الهفت  
 لایق بجناب نفس نیست غیر از وصف بندگان مخلص او که در صفت ایشان بطریق  
 دعایت قبل جده ایشان است و در هر چه را در علم از آنم که کالیف الاطلاق تا اینچنین  
 این نوعی و صفت مشرکان را با خود او ثابت نمود و صفت مخلصان را چنان تویم  
 صرف که مشرک و صفت میکند حق را بخلاف طایفه و مخلص صفت میکند حق را



واقع و نفس الامر و حقیقت بطوریکه حق تعالی بآن مرتبه خود است حق تعالی تا نفی  
 کند تا نمیخورد و زاید کند این توهم را و باطل است از این قول را که چنانکه از این که چنانکه  
 حق بآیات و آیه پس فرمود سبحان ربک العزیز عما یصفون  
 نیز نماند و منزله است پروردگار تو پروردگار حضرت و جلالت از کلمه که در وصف  
 میکند و او را است تا بشنودند و هیچ چیزند که از ملک مقرب و پیغمبر  
 مرید و مؤمن نمی آید و بلکه خلق حق پیغمبر یا غیر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ  
 کس نماند که او کتب و وحی است خلق آثار پرستند و آثار نیست که او وجود  
 نمود پس از این است که کیفیت و حقیقت را پس حق از صفت از این کرد  
 به صفات حقیقیه اش خود را تو از وصف و صفت حقیق که در این وصف را ما  
 نمیفهمیم و نفی است از این تو ای که چه هر چه نیست که حق است ممکن و از این است که حق  
 است و اگر سوال کرد که حقیقتا خود را وصف که بار بار خود که هم حقیقت است  
 خود است پس از وصف و نفس الامر خواهد بود جواب گویم که حق تعالی اگر چه عالم  
 بحقیقت است خود است لکن تکلیف میکند خلق را که آنچه این است میفهمند  
 و عقل از این حکایت که در خود میفهمند از آنستند خلق خود را که لا یموت و لا یبطل

نفس

میفهمند خود را با ارشاد و وصف کرد چنانچه بر امور چه خود را وصف کرده که  
 برای شرح شایع است از این است که عالم که چه مورچه است مثل ما و شما  
 همچنانکه در میان ما پیغمبر است و کتب است و اوصیاء و طبع است و ما را که خود نمون  
 در میان مورچگان نیز است پس آنچه مورچه و وصف میکند خود را بر این وصف است  
 که پیغمبرش با وضو دارد و آنچه که پیغمبر خبر میدهد از پیش خود نمیکند بلکه آنچه از  
 که حق تعالی این خبر را در حقیقتا از خبر میدهد که با آنچه از است میفهمند چنانکه  
 فرمود و ما ادرسلنا من رسول الا باللسان فیه وحی روح پیغمبر  
 نیست ایم که با آنچه قوم از پیغمبر فرستد پس ثابت شد که حقیقتا به این وصفی که  
 در مرتبه ذات لا یقین بشود ممکن از اینست که وصف کند و احدی را این نیست  
 چنانکه صریح آیه مذکوره دال است بر اینست و چون حق تعالی در این آیه تکرار کرد که حق تعالی  
 منزله است از کلام آنچه میگوید و چون تو هم میرفت که پس از وصف خلق او را از  
 انبیا و اوصیاء و علی و اوصیاء پس باطل است که اگر چه وصف کنند حق  
 بچیز که لایق جناب قیاس است پس عزت که از اینست که این و هم را و باطل نماید  
 اینست پس از آنکه که سلام عطا المسلمین غیر صحت با از اینست که پیغمبر است

تسیر را و وصف با آنرا پسندیم و در ایشان را فرستیم هر کس که تابع ایشان  
 باشد از او نیز را همین زیرا که ایشان غیر از قدرت خداوند تو نیستیم بنحوی که مزاجی  
 ایشان وصف کردیم که در آن پس مزاجی با صفات ایشان و جز این نیستیم این را  
 اصحاب اهل ایشان تفسیر در آنچه بابت کردند پس نسبت شد که این صفات که  
 بجهت حقیقت اثبات یکیم صفات است که خود مانع از معاشیه ممکنات را که در این  
 هر چند در نزد کسی که مرتبه ایشان بالا از مرتبه است نقص باشد چنانکه اثبات  
 خود را شایع را بجهت واجب بطلان توجیه است اما در نزد ما نقص است و شکر در این  
 سلسله بجهت ظهور بر خود تا بجا می رسد که بالاتر از مرتبه وجود است چنانچه پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا معاشره ان الله الا انا و انت غیر حق تعالی را  
 بهیچک نشانت از منم مگر که ممکن است از منم مگر که منم و تو نیز سبب خلق  
 چنانکه منم و تو خدا را است ختم نشانت و آنچه ایشان را حاضر شده از معرفت  
 نقص است در حق واجب ولیکن معرفت منم و تو غایت معرفت ممکن است هر چند  
 این تو صدیاق در حق واجب نقص باشد و با تکلیف بان تو صدیاقیم فضل  
 چنانکه نسیم صفات که پسندیم پس بر تو است نسبت را با این نسبت نسیم بجهت

حق تعالی در مرتبه ذات غیر حق تعالی نباشد که حقیقتا متصف با صفت نباشد بلکه بجهت  
 انصاف و دایم باشد و الا لازم می آید که چیزی با اثبات صفت انصاف بر او واجب یا  
 ارتقا بر وجه در صورت اول لازم می آید که ناقص باشد در صورت دوم لازم  
 می آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات  
 ذاتیه که نیز صفات است که عین ذات واجب است و هرگز او را از اولیای خود نمی آید  
 شد علی و قدرت در حق و در آن در رحمت و حلم و غفور و ارحم الراحمین این از صفات  
 چه این صفات را بر کز نمود از او واجب است که چه ترا از آن گفت حقیقتا در مرتبه  
 عالم نیست اگر این را گویند که نسیم ایجا بدست یابست اگر گویند که جاهل است  
 لازم می آید نقص چه چند در نزد ما نقص است و معرفت و عجز و اضداد این اوصاف  
 نقایص است و نقص صفات کمالات و واجب است از صفت غیر خود اگر گویند که جاهل  
 نیست و عالم نیز نیست که نسیم صفات معطل است از صفات معرفت  
 کمال و این نیز نقص است پس باید از او ابد است صفت باشد این اوصاف است  
 دیگر را با این نسبت نسیم بر حقیقت ضرر دایم او بسیار است که نسیم در مرتبه  
 ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبه خود خلق غیر صفات چند

بستند که تا این اشیاء که در این عالم پیدا شده اند و هست و غایب و آرزق  
 و غیره نیستند و اما در این دنیا چه این صفات را که در غیر مسکن و کلام این است  
 مسکن چنانکه در این کلام است که هر چه از این کلام خواهد بود این قول است  
 بر اینست که هنوز نمیستند است و شد قول لوی و الله ان یطهر علیهم  
 اللغو فی غیر ذلک کف دلنا که در این است که هر چه در این کلام است  
 این باقیات و این است که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 و خلق که در هر دو در این کلام است که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 یعنی این است و صحت است بر این است که این صفات در مرتبه است  
 چه اگر در این مرتبه بود چه در این مرتبه بود که در این کلام است  
 بالبدیهه است که این است که صفات بر این است که در این کلام است  
 است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 است که در این است که در این است که در این است که در این است

بستند و کلام و اشیاء و اما در این اشیاء چه در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 خلق هم و عدم است و اما در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 ظاهر است و عدم اشیاء و اما در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 که خلق بود اشیاء و اما در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 حالات خلق و خلق است که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 ذات بود و در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 عاقل و کلام در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 حالت است که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 یا عین است که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 ممکن است که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 بر سنده و اما در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 گفتند که در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 قدرت و در این کلام است که هر چه در این کلام است  
 کلمات است که در این کلام است که هر چه در این کلام است

و کبر است پس نام عین قدرت است و قدرت عین سمع است و سمع عین بصر است  
 و کلام عین دانست بدون کثرت و اختلاف پس چون گوید که علم قصد میکند غیر از ذات  
 واجب بکسب سبب را که هیچ وجه کثرت و تغییر و اختلاف در ذات نیست و همچنین کلام  
 و حر و گرم و سرد و آتش اینها پس تو را که گفتی که ذات بکلام علم است و قدرت  
 و حیره است و امثال اینها نه اینکه بجهت این کلام است این قول بجهت تعبیر است  
 یعنی قصد کن از علم و قدرت ذات و از ذات علم و قدرت و چون قصد کن  
 و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نمیکند بلکه از این صفات قصد میکند عین  
 کلام را پس تو را که گفتی که نیست و قدرت نیست و حیره ذات غیر ذات یعنی  
 ذات است و ساده بسیط است مظهرها که وجه کثرت را دارد و مالم پس فهم از این  
 تعریف قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده که العلم التوحد لقر الصفات عنه یعنی تو صد  
 کلام است که لغز نمائید جمیع صفات را از واجب یا نیز صفی و فناء نمائید و در  
 این صفات از کلام این عبارات قصد کن که نیز بسیط را و این عبارت  
 چون علم و قادر و ح و سميع و بصير و امثال اینها را تغییر از کلام مابنه و عنوانات  
 نیز و احد و غیر اینها را عینش همان ذاتش نیست و قدرتش همان ذاتش نیست

بسیج

و همچنین حیره و سمع و بصر و همچنان که در اینها کسب قبل از توان فهم صفاتش را  
 نیز توان فهمید چه صفات را و ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید  
 و قدرتش را فهمید پس ذاتش نیز فهمید چه قریه میانه ذات و علم غیر از عبارت  
 نسبت و گفته ذات را که خبر توان فهمید پس این اوصاف و اشیاء را هیچ وجه نیز توان  
 فهمید پس ترا واجب نیست که اثبات کن صفات کمال را بر او چون پرسند که  
 چون است بگویند مانع چه اگر او را بجا نماند ذات واجب است و استیم و او که بحالی  
 است اما اینقدر دانیم که غیر خود در مرتبه او نیست نسبت در کثرت نمود و عبارت  
 تا آنکه مطالب حریف معلوم شود چه صورت در ادق مطالب است در اینجا مطالب است  
 پاره ای از حق لغزیه لاجل و لا یؤا اله با تبه العوا العظیم حسن کل صفات  
 فعلیه جلالت و علق و مشیت و ابداع از صفات فعلیه هر کس گوید که صفه  
 ذات است متحرک است و متحرکیت چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده  
 المشیت واللذنه من صفات الاعمال فمن لم یلمزها لم یلمزها و لم یلمزها لم یلمزها  
 این حدیث همانست که مذکور شد و جمیع از علماء معتقد به است که این حروف صفات  
 ذاتی اند و استلال نموده بر او وجه یا آنکه حقیقتا هر صفتی که جمیع مخلوقات

بشیتة حرکات و انحرافات باشد **بجای** است باجای پس بیاورد و ایجاب کند  
 بشیتة دیگره نیز انحرافات است **بجای** شیتة دیگر است و همچنین تا  
 سهوا الاخره انحراف و لغز این تسلسل لایتم آید و لغز باطل است و جواب این  
 مستند است که در مطلق شیتة اصحیح بشیتة دیگر نیست بلکه در مطلق  
 گفته و بیکدیگر نمی خیزد چنانکه امام جعفر صادق صلوات الله علیه از پدرش فرمود  
خلق الله الاشياء بالمشیتة و خلق المشیتة بنفسها یعنی شیتة  
 قائله لغز بر مخرجها بشیتة و شیتة را بنفس ذات شیتة نمی بخرد و در این  
 قول فقها است که مسکونند همه اهل لغزیت باید و نیست نیز عین شیتة  
 انفس عبادت و قول حکما است که یکسویند همه موجودات بوجود موجودند  
 و جود بنفس و جود است فلذا استیکون امثالها است بلکه چون نظر کنیز از  
 اینها نیز خیزد تا انشا الله تعالی که هیچ طالبین ملو چون نظر کنیز در عالم  
 حقیقت او را بنظر خود می آید استلال ایشان نیست که شیتة شکی نیست  
 که صفت باشد صفت غایب است صورت نیست **بجای** است ذات واجب  
 قائم است نیز **بجای** است نیز **بجای** است که قائم است و این است که

خلاف از صورت نیست باقیم است **بجای** است اگر که که قائم است **بجای** عین  
 مطلوب است و اگر که که **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 باطل است باجماع و اگر که **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 عرض و است و اما موجود نخواهد شد تا جبر نباشد و لا بدیاض هم نیز **بجای** است  
 نیز **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 خواه و ادله اشیا پس این شیتة باطل است و اگر که که قائم نیست که **بجای** است  
 است **بجای** است که صفت کرد و دیگر **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 بشیتة پس چون همه فوق باطل است پس باید که قائم باشد و جواب این **بجای** است  
 است که شیتة صفت اقرات و صفت شکی نیست که قائم بوجود است  
 و لازم نیز که **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 است که شیتة قائم باشد **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 عالی در او باشد چه علل بسیار **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 در نزد و مسلم است که قائم صفت بوجود است **بجای** است **بجای** است **بجای** است  
 مکمل است اما قائم است **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است **بجای** است

شبهه گفتیم است بجز تا قیام صدر در مقام التعلیم است اما هر که عقده و نفس  
 و احادیث علم از آفاق و انفس گشتند بهین که شبهه اهر حال است  
 یعنی تا هر چند دانش نبرد و بر است این صفت بگردد که بهین حکم بکنند  
 فایده اینم که گفته و این مختصر که پیش از اینها ندانند و این مطلب را در کتاب  
 که در رساله مطالع الاصول است مفسر فرمود چون بجهت علوم پیش از این نفع ندارد  
 ترک نمود و اگر در مرتبه الهی و عاقله و الاطراف جزو علم است علم  
 با اینست در قیام در حال است و از مشهور است بر چند مورد  
 و مشکل با که از جمله صفات شریعت است و این که در هر دو این  
 توضیحات در بیانش برضی ما این توضیح و صفات مناسب بود که کمترین  
 پس بهین که چون سخن معانی این طرز اجرا شده که او را علیه و خداوند کند  
 اندک بجهت او عینا که جدید وضع کرده و چون که اول صفات است است و سابق است  
 که صفات فایده ای است و اجرتی که در وقت بیانه او و دانش حدیث است  
 و کثیر در این مقام است پس معرفت عمل مستقیم خواهد بود و کلام در این حال است  
 و قول بان و مضمون پیش از این است چنانکه از نمانه اقتضا است و سبب و اراده

ع  
نور

و الا لازم بود که در مرتبه ذات است چنانکه یافت شود یا اقتضا و دیگر مقتضای او هم  
 مقتضای ذات یا هر که از سه جزئی است یا بر سه امور از خارج تحقق در صورت  
 اول لازم بود که در صورتی که از اقتضا است و اولی که بطلان نمود پس  
 کثرت است پس چه در وجه در مرتبه ذات صورت است و الا نقض لازم بود که  
 که تا تو که واقف بر کنه ذات هستی و حقیقه آنرا نمیدانند چگونه کثرت از این  
 که در حال است که خود نسبت بر آنکه در اینجا کثرت باشد و تو ندانند جواب است  
 که ما مکتب ایم بهینکه نقایص و لوازم امکان از او مکتبیم و ثابت کردیم که آنچه  
 در امکان موجود است در ازل محال است و بالعکس چنانکه ثابت کردیم که آثار چون  
 مارکش نه معرفت صانع تا باشد نه مرگش نه بهینکه آنچه نقایص است از او  
 باید کرد چه آنچه که در اینست این اعمال محکم تقصیر از او سزایند پس آنچه  
 منافی کل است از او سبب خداییم که پس عمل را حلاطه است چنانکه سایر صفات  
 با اینگونه بود که حلاطه عینیت و ذاتیت است و دیگر حلاطه فعلیت  
 شدیم که عمل که در اوله که از این متعلق بمطلوبات با حرم حالت است اول  
 ندیم و دلیل بر این معلوم است قولی که ام ششبهه با لایحالی است و الله

این آیه بر دو کافون و شکر کین است که چون اثبات شکر کین بجز واجب نبود  
حق تعالی در کوه قول اثبات بر دو کافون و شکر کین در حدیثی که در کتب معتبره  
آسمان در زمان بر شکر کین است که صفات شکر کین و لذت قهر که در کوه عین ذات  
واجب است و جلالت و جلال و کبریا و الا لازم است که در کوه است بلکه زیرا که  
صفت همان ذات پس با صفات صفت که عین ذات است ذات شکر کین کرد  
و این کلمات در نزد اولیای ائمه است که گفته اند صفات شکر کین است که در کتب  
از لغت صحیح نباشد پس شکر کین است که این علم غیر ذات و غیر علم ذات است  
و علم است و این عین معلوم است و خلاصه عقل در این است که  
بگفته اند که علم است صحیح معلوم است و ظاهر است صحیح معلوم است  
در بیت است صحیح بر دو کافون است صحیح است و صحیح معلوم است و علم است  
و صحیح معلوم است و علم است صحیح معلوم است و علم است این صفات  
و کبریا که در کتب معتبره است بصورت در عین سموات و بصورت در زمین است  
بصورت و علم است هر دو کافون معلوم است و ظاهر است در دو کافون است  
و علم است اینها و علم است اولیای ائمه است که گفته اند علم است و علم است

بنا بر تبه است حقیقت کان العیون کین و غیره حق تعالی بود صحیح جز با او نبود  
چون عارفان و انبیا را شنیدند گفت الان کما کان یعنی حالانیه شکر کین بود است  
یعنی اول است و صحیح جز با او نیست و این جزای است که حق تعالی در مرتبه اول  
بنارک در کافون صحیح در او بود نیست پس الان علم است و معلوم نیست و علم است  
و معلوم نیست و همین است که صفات ذات شکر کین است که در کتب معتبره  
در برایت حقیقت شکر کین است و در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
نیت کما در نزد اولیای ائمه است و در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
دان جهان و با جهان و در جهان است که در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
نشان که در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
که او در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
هر کس که او را شنید و در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
صفت است و ذات معلوم است که در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
با شکر کین را نیز چنانکه در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره  
مخبرش را نیز صحیح و در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره در کتب معتبره

لازم آید و نیز که عمل است پس ما را فهمید که عدالت که صفت ذاتی است حق تعالی است  
 و اینست که هرگاه در عدالت متعلقه بجلی و مغرب بوجودات را که از صفت  
 خلیقه است همیشه توابع آنرا چنین درجایش را توابع خود چه اول بار و صفت  
 و حق تعالی از هر نظر و از هر لحاظ که خواهد و با عظمت کند و در ذات خود مان  
 بسیار بود و صفتش را در ذات او حدیث است و همین شد و ثابت کرد که  
 طاعت نیز که در حق تعالی است با این که میسبب حصول عدالت است  
 لغت خلاف علم و معرفت است که گویند بسط الی الی و مصلحت  
 است که این که است و در آن علم در علم است و عدل در آن علم  
 و مستقیم از دین و کثرت و با این است و مفضل است ز فخر غایب و عدالت  
 علم و صفت را است با این ان وادی و اما در اصطلاح پس قوما و غیرش را است  
 در هر اصطلاحی خلاف است که در یکی هر که گفته اند که لغت ما سخن نیست  
 و ما را با او در این است و صفت است و در هر اصطلاحی هر که گفته است پس گویند که  
 حق سبحان و تعالی عدل است که هیچ علم از غایب و غیر علم است که هر چه را در این  
 نگذارند و هر کس بر چه که مستحق باشد و غیره که بر بندگی است و هر چه خلاف

فرد

زک

از امت لا طالب غیر را شکر بر دو طالب شکر را خبر بر دو طالب علم را خبر  
 کرات کند و طالب غیر را علم دهد و اشغال این کار پس این علم باشد و فعل  
 این خدای عالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چه را در موضع لغت کند و هر کس  
 قاسم هر چه که نپند عطا نماید یک در هر یک کند و در هر بار در بار بر کند و در  
 را که مستحق هر چه نپند کرات کند پس یک با یک دیگر کند و روز را روشن  
 کند آتش را که کم کند و آب را که در خلق کند و این را اصل غایب و اگر آتش را سرد  
 خلق کند و آب را که در هوا را استیال و امثال اینها علم که است و این مقصود  
 رحمت و عدالت و ان رحمت عدل است و ان ره به نیست قوله تعالی و صفت  
 و سعادت یکیش یعنی هر چه در مقصود اصل و حکمت روشی که کم کار و در هر چه جا  
 میدهد و هر چه را در هر است که میگرداند هر راه را یکیم و نزدیک را نزدیک  
 میسببم که در در راه و زمان خلق گنیم و ظلمت در دلها که در کفر است و اطلاق  
 یکیم چه اگر غیر این کم علم یکیشم و فعلی مخالف حکمت باشد و نیز بر من  
 رواست و هر چه را از او اعین نام و اینست رحمت و الوه که صفت رحمت است و اما  
 رحمت که تو به هر چه رحمت غنی است که ما من یؤمن ان در روز قیامت



حق تا بجهت نفع و رحمت خود زبانه کند بایشان از کرامت و لغت و سواد نامتناهی  
 که هیچ چشم نرود و هیچ گوش نشنید و این نه بعد از است چه بعد از مستحق این  
 ثوابها نبود بجز که عمل ایشان اما چون مکان قاصد فیض بود و طالب دل یک در دنیا  
 بسبب طلب شهوات نفسانی نه تغییر کرد پس حقا بخشد از او قابل ایشان را  
 بجز ایمان ایشان زیرا میکت و دعا میکت بایشان از اجواب الاحسن و ابرار است  
 اذن سمع و لا یخطوه قلب بشر اللهم اجعلنا منهم بالحب والود الطاهرین  
 اینست نعت رحمت کتوبه که هفت مرتبه است پس رحمت واسعه عین عدل باشد  
 و رحمت کتوبه عین نضرت و صلح چون دانستی که حق سبحانه و تعالی نزه و بزر  
 از کل نقایص امکانیه و تصفیه کل اوصاف کالیلا از این شبیه خواهر و اوست  
 که نعت تسبیح از او سزیدند از کل شیئی من الظالمین طرفی که بگویند  
 تا حد تسبیح و حمد از این نعت از حدین و بعد ضالین چون غافل از تسبیح خدا از حد  
 صورت نبوت یا جاهل است بفتح از شر و ضایع است که سبک گویت یا عام است  
 بر فتح و بسبب تا جاز او را از این است که از در پیشش شود از او حق و حلال  
 و نیز به با عام است که بهتر نیز و از این است که سبک گویت که سبک گویت که سبک گویت

نعت تسبیح را در صورت اول جعل فرموده است و حقا است که از نزه در صورت  
 حیم حاجت واقعا لازم آید و این سینه امکان در صورت سیم شفاست  
 و این است و دانست نام آید چه حدیثی را که در کتاب بدین نزه و با وجود دعا و  
 حاجت که در خود آورده اند پس تسبیح در حق واجب است و در اوقات تسبیح طلب و  
 و خدای عز و جل است چه در هر حالتی تسبیح و دعا نمودن طالب خیر را بشتر  
 و طالب شکر را بجز و تقوی است تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح  
 و این است و هر کس را که دانست تسبیح این و حسن حالش ظاهر است و هر کس را  
 که عقوبت او را از صورت خطیبت پس برکت است که می گویم که حق سبحانه و  
 عادل است و تسبیح او را در اوست و آیت قرآنیه و شرا به فرغانه در این بسیار  
 است از آن جمله آیه و ان یرحمکم الله و ما ظلمهم الله و لکن کافرا الغفور الیمیلون  
 نیز ضایع است و اعظم خود بندگانه که در عذاب است از خود بگردد بقیه خدا عدل بایشان  
 زهار شود و خوششان و خوششان را عظم که نزه و تسبیح عدل باشد و از آن جمله  
 آیه ان الله لیسریط لکم الذل و العین حق تا عظم است که نیت بندگانه خود را  
 در صیغه مبالغه است که نیت عظیم است و بسیار است که نیت که نیت که نیت که نیت

فرونده بسیار ظلم است که ما اندک میگویم و در این مقول است که اگر فرزند را در آن  
 آیه از آن تفسیر را بطول آن سخن بگویم حق قیام در ما را هیچ ظلم نیست و دانش را از آن  
 بسیار است و این مختصر موضع استقصا از نسبت حاصل چون دانستی که  
 حق سبحانه و تعالی منزله و برات از سبب که تفسیر نشود و سبب بر او برات است که  
 خلق را عیب نکرده و ایشان را حمد و ثناء کرده چه حکم است از او سزاوارتر و اگر نه  
 حکیمیت و ملامت است که هم که حق تعالی غلظت در نهایت حکام و غایت افعال بسیار  
 پس که با وجود است عیب در حق تعالی و منفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی در عیب است  
 فرمود که ما خلق را بگویم و الا انزل الایضاً الیه من هم من نورق در ابرایان اهل  
 از آن تفسیر را از آن حق الفیضه التامین غیر است و در وجود از جنایان و ادریان  
 که بر آنکه از سبب ما سزاوارتر است و اینها را از ایشان که در اطعام است و در این  
 امور در وقت ایشان نیست و در سبب که حق سبحانه و تعالی روزی در بندگان خود را  
 حساب است و حکم است در وقت قدر فرمود است که از آن محضاً تا جبهت از آن  
 غفلت تا خلق که از وقت غیر از آنکه در آن کس بود که در ایشان است پس در  
 ایشان که در سبب ما سزاوارتر است و در سبب که حق سبحانه و تعالی در وقت از آن

باشند سزاوارتر است چنانکه تو هم که در حق سبحانه و تعالی است کلام هم برسد از معرفت  
 خلق او را به عبارت سبب مان او را غیر از آنکه در سبب ما است که سبب ما است  
 و کلام که در سبب ما است که در سبب ما است که در سبب ما است که در سبب ما است  
 بر که تغییر حال برایش رخ نداد حاشا بدان خلق واجب از خلق و حین خلق یکم الی غیر  
 تغییر از خود تغییر مخلوق و بتجدد کرد و بتجدد ایشان بلکه اوست اهل اوست اخراوت  
 ظاهر اوست تا این است که او پیش نفس او پیشش محو پیشش عین مجرب پیشش  
 خفایش عین ظهور او را و ظهورش نفس حق اول است و پیشش عین بلوغ است و بعد  
 عین و نسبت کس بخاند که چگونه است در هیچ وقت و لیکن که در سبب ما است  
 از حد است و از ظلم است از سبب که سبب خلق محال حاصل کند یا سبب خلق  
 که در سبب ما است که در سبب ما است که در سبب ما است که در سبب ما است  
 میدهد پس فایده معرفت فایده عبارت را بعد و ما بر خلقی خواهد بود که بان آورد  
 کنند خطا و روشن از آن وجود است فایده انقیاع خلق و تو شمار رحمت و افعال  
 قدرت که استحقاق وجود وجود اعطاء افعال منصفاً و مستحق را نه بجهت استحقاق  
 بزرگ است و در درگاه عالم از استحقاق خلق خوده او که در خلق تا گویند که بگویند

جود کند مختل چون دانستی که بافت کجای خلایق متعین با این است و باطل  
 رعیت نسبت به خلایق خواهد داشت حق را بر کفر و جعل را بر اصل چه چیز  
 است که عطا کند کبریا که نخواهد بود اگر ابا او در زلزله و آلودگی در انصورت نفع در آن  
 شخص نیست چنانچه متعین در دروغ است که شخص با ضرر و طال این باشد نه آنکه اگر او  
 داشته باشد از پس حق تا از میان بیاضی را بکشد با بیان و کفر و چون خواهد که  
 کند بر کفر و آنچه که است با طال الهی است پس باید تکلیف کند این ترا بطریق اجبار  
 و اگر او بگوید که کفر کجاست از کفر و اگر او هر چه را که خواهد قتل کند پس خود ایجاد  
 آنست با مطلق باشد و نیز در صورت است با صورت بند و فو و در جهت بر به  
 انقضی باشد پس تکلیف است که هر کس که ممکن نیست موجود باشد  
 و او در وجود نمودن تحقق خلایق را بر ایمان و کفر بستند و از آنچه است که چون است  
 کردیم که حقیقا حکیم است و معلول انفس را شش تا برقیه با عدل است و هیچ از او نیست  
 بر وجهی از وجود پس هر چه را که مطلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر طاعت  
 قضا میفرماید و غیره که مطلق است که کفر و کافرا و از او طال کند یا حلی کند و او را جابر  
 بختی که مستعد باشد و از او طال علم کند مطلق کند و غیر اینست که از او طلب

نویسد کند پس در باب کذب از این است که آنچه که تراستند بالذات از او را بر آید  
 یا آنکه مطلق کند و غیر اینست که عدل و کافر شدن را نماند پس اول است  
 او را و بر عطا کند و در ترجیح این خدای سبحان تا تشکیک نکند و ایضا هرگاه که طاعت  
 کند بر او بر کفر وجود را از غیر این است که مطیع نخواهد بود و بر این است که زبان بر نده  
 صدق کند چه در صورت مطیع که بر خلاف انعمت او باشند چون فاجر نیستند بر  
 خلافش لا بد انعمت را میکنند و از او اگر او شکر کند و خدای را شکر کند و خدای را شکر کند  
 هرگاه که طاعت میبرد کند چنان آن شخص انکار باریت کند مطیع نیست فریاد  
 برده اگر او بر او تنگ نیاید چنانچه هر کس که پس چون چنین شد جایز نیست  
 این را که کلام او در جهت کردن هرگاه که این ترا جبریز کرد بر آنست که کفر را قبول  
 میکردند بر بعضی از دست خورشان و ذات غیب تا فو که ان طیب تواند بشود  
 لازم آید علم و او را در حقیم تواند کرد چه با الظاهر است تقصیر از این است که در شده  
 اگر چنین بود حجت تمام خواهد کرد بر فو تا در است که مطلق است و هیچ تشکیک و ترجیح  
 اینست خواهد و از او طال کند مطلق را چه کجاست که معصیت را از او شکر کرد و از او  
 که تقصیر از دست خدای را بماند و از این وجه لازم آید که آنست که لازم آید که هر

نباشد چه عصیت و قسرت که انشخص نماند طاعت کرد و کرد اما هرگاه فیروز  
 معصیت قدرت نداشته باشد انشخص معصیت بعد بنا برده پس حتی جهنم  
 نباشد چه هرگاه خلق بیکر خلق را با جنت یا رشتان و آنچه را که قبول میکند البته  
 همه ایمان قبول بیکر کند و از کفر برادر برنجند پس چگونه داخل جهنم تواند شد  
 باین طریق و داخل بدست نیز تواند شد بیکر اینست که هر کس بر حق است  
 و عجز از بدست را که از جانب کرده پس خلق را حجت باشد بر حق که در صورتیکه  
 اینچنین که جبر کرده او را معصیت و انشخص معصیت طاعت بود ایمان داخل بدست کند  
 و خدا را از او داخل جهنم چه خدا کرد بیکر انشخص عذر کرد که عجز از بدست او را بدست بد و در جهنم  
 و اینها لغو بود بیکر خلق در صورتیکه همه خلق را جبر کند معصیت زیرا که منع که عجز از انشخص  
 بدون آنکه معصیت معصیت باشد و بیکر از کند هرگز از الطبع یا اجتماع و حق طاعت است  
 از آن و اینها لازم که بطلان از هر حال و انرا که است تکلیف همان بر طاعت  
 ایشان از معصیت و توانند از عذر است و شرت ان بر طاعت هر صورت  
 یعنی خواه خلق یا جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کند معصیت بیکر اینست که چون  
 جبر کند بر طاعت یا عجز از تکلیف ایمان بکند جبر خواهد بود چه خدا را است خدا را

تجرب

قبول ایمان نیست پس هر مرتبه تکلیف ایمان معصیت ندارد و دیگر تکلیف است با طاعت  
 چه تکلیف که راگت کند از بر او چه باشد و تکلیف ظاهر بود که که قبول کند  
 اما و فکر که بایش خیر از یک جهت نباشد چه که تکلیف تصور شود اما در صورت  
 معصیت یعنی جبر خلق بر معصیت بیکر اینست که تکلیف بودن بیکر اینست که هرگز در قوه  
 شخص نباشد باطل است شریعت تکلیف کند و باینست که خود را که بگوید  
 در وقت که سیاه باشد یا بکس و بعد فدا کند بنده خود را بر این که چو سفید  
 شده و تکلیف کند شخص را که به او اطیع کند و انرا انبیا و معجز از به طاعت و طبع  
 است و اینها هرگاه خلق تکلیف کند باز از خلق را طبع و پاره دیگر را هم و جبر کند  
 در هر را باین ترجیح با جبر خواهد بود چه پس بدست جبر این معصیت برساند  
 و بدست جبر بعضی دیگر را باین دلت و این شان حکیم نیست و اینها هرگاه جبر کند  
 خدا خلق را طاعت و معصیت پس مدعرا این طاعت و بدست برای عجز خواهد بود  
 بلکه برعکس کرد بلکه باید رفت که طاعت را مدعرا جبر را بر اینست که جبر  
 معصیت نیست که بکس جبر بر عجز که نخواهد اگر کند او خواهد بود چه جبر کرده پس  
 طاعت که بالا جبر طاعت کند طاعت کند چه طاعت نخواهد معصیت

خواهد و با کراه طاعت کند و بکس این عام پس باید طایع را در وقت کزیم چنانکه  
 بلذات و عام را طایع کزیم طایع است لذات ایامی که اگر چه که کس را بر نماز  
 کردن مجتهدتر که نماز کند خالص او را کشت و چون نماز کند او را طایع نمی کند  
 بلکه طاعت چه اگر کمال خود و ایستد اشترک نماز کند که اگر چه کزیم که  
 بزنا نمودن بهمان شدت و از شخص نماز کند طاعت را که اگر چه خود و ایستد  
 زنا نیکو پس طایع است بلذات مستحق طوع است اینست قل ای کونین  
عیبی لکم ان کان کذلک لکان الحسن و لی بالاحسان ان من اللسیفی  
و اللسیفی اولی بالاحسان من الحسن عین اگر چه بر سر نماز نیکو  
 کارا و ایستد که بود از جگر دارد و جگر دارا و ایستد که بود از کف که در جهان  
 که بیان شد با آنکه حق تعالی در جگر و صفای و صاحبان را در کتاب در وقت نماز  
 جان و نماز تقان را در مواضع بسید از قران و احادیث امر است علیه السلام  
 پس ثابت شد که حق تعالی اگر چه که در جگر را بر سر نماز پس با طاعت در بد  
 معتقد که تا نماز بر سر کس حق تعالی جگر نموده مخلوق تا نماز را به حال ایشان و  
 هیچ نفع ندارد که نماز حق تعالی حاصل خلاصه است لای اینست که کس طاعت

سوره بقره

که موجودات کما مخلوق اند و موجود نبود پس خالق ایشان را ایستد و این ایستد  
 طریق خالص است یا جگر که کلا را طاعت یا جگر که کلا را بر بصیرت یا جگر که در بعضی  
 بر طاعت و بعضی دیگر بر بصیرت یا خلق که او را بشناختند و یا بصیرت ایشان و یا  
 که خود قبول نمودند شیخ اول با طاعت بدلیه که در کزیم و حق جیم نیز با طاعت  
 و الا لانه آید بکلی و حق سپردم با طاعت و الا لانه آید ترجیح با طوع پس با طاعت  
 شیخ چهارم که تقضی است عدل و رحمت باشد که نشان حکیمت و لایه خلق است  
 است بطور رضا و طلب صلح ایشان بکس که بکس را چیزی نباشد که در اطفال  
 عین دار بر سر نماز است و اینست کلوا مما علیکم کلوا مما علیکم کلوا مما علیکم  
انما الی واقع بیکر کرده از روی بصیرت شما بردارید هر آنچه را که می خورد و هر آنچه را که  
خدا ترطی بشما کرامت فرموده بفرمان شما کرامت فرموده تقضی تا ایامت و فرمود  
 استعدادات شماست حق تعالی باطل کند چنانکه پس چون ثابت شد اینست  
 پس کذیم عبارت ظاهر که حق تعالی خلق را که مخلوق است و موجودات را که لا اولم  
 در روز کمال حق تعالی آید در حساب که هر که را که ایمان و کفر کشیده بود در حساب  
 شد از بسبب کفرین و اولی است و انرا اول است آن چنانست که حق تعالی با طاعت را

در انعام که اوصاف از این عالم است بجهت هر از مرتبه پس خلیف نمود ایشان را که الت  
 بیک و حجت بیگم و خدایک و امامک و الامه محمد ولده اولیاکم و آنست که غیر از این  
 بود در کار شما نیست و ایضا هر چه پیشتر است و ایضا هر چه بعد از است اصل است  
 و اول او را تصرف نمایند و امام نمایند و ایضا هر که اول او را اولیا و امامان  
 نمایند پس مردم است فرقه شده بعد از رسول گمان و اخصاص و معرفت و بصیرت  
 که هستند با ایمان آوردند و تصدیق نمودیم بجهت با فرقه شده از او را در اولین  
 انصاف معرفت بپیریت خلفه در زنده و اتفاق پیش خود که گفتند ایم غیر تو  
 بود و کار نیست و هر چه اولیایم پیغمبر است و بعد از این ابطال است  
 آنچه که است و علی السلام و ایضا هر چه است و هر چه است بجهت او را اول  
 و بصیرت و بجهت او را اولین کار را ایمان و تصدیق و او را اولین که است  
 که حق است و حق ایشان در رسول ان تعول ان تعول اولک المقبولان و حجت  
 النبی علیکم انما کذبوا بالصدق لما صدقوا و غیره که است بجهت آنکه که حق است در ایشان  
 ایشان در و در هر چه است و ایضا هر چه است و ایضا هر چه است و ایضا هر چه است  
 هر دو که است که است از او را اولین است و ایضا هر چه است و ایضا هر چه است

حجت

مشایعت و متابعت کردند ایشان را و بصیرت و بیک با جمعی مسکین و معانین شدند  
 در انکار و هلا از روز فریم و بصیرت و ایشان اصحاب مثل آن که حق تو را در شان ایشان  
 زوجه و اصحاب التمال با اصحاب التمال در محرم و عظیم و طاعت بجهت او را اولین که است  
 و بصیرت و بیک از او را اولین بصیرت و بجهت او را اولین نفرین و زنا استند امر را که تابع  
 کیانند و در تبیین کیان حق کدام است باطل کدام است پس خلقی که طاعت او را اولین را از انصاف  
 علیتین و اصحاب حجت و اصحابین ایشان را از غرور و نه مکنونه انزال از انصاف طاعت  
 در مقام تعالیت مشا خلقی که طاعت او را اولین را از جمعی است و طاعت او را اولین را از نو  
 شمس پس این شیعه را بجهت آنکه از شیعه است و جمعی خلقی شده اند و خلقی که در روز  
 بحسب تعداد و مرتبه خود نورانی را و شرح نمود سینه با ایشان را از اسلام و طاعت  
 کرد ایشان را بجهت آن و سر از زوجه و حجت ایشان لطفه و لا ابا له غیر ان جماعت طاعت  
 بهر شیشه و هیچ با آن غارم از کسی که ایشان را حاضر است که در انصاف این همه سبب ایمان  
 آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الله و نودان بصیرت و لا تصحوا را تو است  
 با یک سبب نیست و خلقی که طاعت او را اولین را از سبب و بعد از آن  
 و خلقی که در ایشان ان طاعت و بیک با جمعی و با او را از حجت طاعت و حق و

غایت و کل نباشد چنانکه حق تا فرود ختم انبیا علیهم السلام و بعد از آنکه  
 خداوند غیر مبدء حق تا بود همان است که هیچ چیز از علوم و معارف نغیرند و گوشتی  
 ایشان بود که هیچ از خفایای و اسرار نشوند و بر دیده با ایشان بوده قرار و گوشت  
 حق با خدا بود که نشوند در راجع هرگز معلوم غایب است بقول با و اولم اعین ما یحیی  
 با اولم او ان لا یسجون بها اولس کما لا تقام مدعی اندیش بر این که گفته اند  
 دلما ذات که هیچ چیز از غیب و چشمه است که هیچ چیز از این نپرسند  
 و گوشتها است که هیچ چیز از غیب نشوند و گفته است حق انما یموت و یحیی و یحیی  
 نیز که او تر و در آنجا این جاف نیز از طیفت همین لکن انزل از ان طیفت خلق  
 خلق نیستند و در هر چه در مشرب و عین جاریست در این جاریست با التبعیه و در این  
 با لاهل از غیب و اولم اعین که قسم چشم پسند مگر بر این ان از ایمان و کفر نیست  
 بلکه امر این است که حق است تا آنکه در دنیا آئینده قبول تکلیف کنند و نکنند  
 پس هر آنچه حکم شود بر این ان از ایمان و کفر با و در آنجا نیز جابند در روز قیامت  
 معلوم که اگر در روز قیامت با کافر شوند یا مؤمن پس خالق را و عالم شهادت  
 که جوار است از اینها خالق غیور و تحقیق با تفسیر کرده ظاهر شود ایمان مؤمن

در عالم از کون کافرن در ان عالم چنانکه حق تا از ان فرود آید که و کما کونوا لیسوا انما کونوا  
 بر غیر تدریج گفته را بیان نخواهند آورد و بیان جزیر سابق در عالم در کذب کفر است  
 عبارت خفیه در بیان ان عبارت و مطالب بطریق که گفته ما معلوم است ابراهیم  
 بیان گفته اند در کتب حدیث بخیر است و با چهره اختصار رنگ و رنگ نیز نویسم و  
 کس از علوم و معانی بهمان ظاهر ایمان و افعال و اجابت و چه که گفته اند در ظاهر  
 باطنی است بجهت هر قسمی است و در این صورت است که واضح و خالی  
 قرار دلو که هیچ مخالفت با ظاهر ظاهر و الا باطل باشد که گفته اند در هر چه در  
 از بواطن این ظاهر را بر باطنی که از احادیث ابراهیم استنباط شود و بطوریکه  
 مخالفت ظاهر نیست و الا باطل است در رشته تخریک که حاصل با لاهل  
 کتب نیز انقطاع باشد و فصل چون ثابت کردیم که حق شیخ تا جزیر خلق  
 را و ایشان را بطوریکه قابلیت ایشان اقتضا نمود و آنکه اگر ان کون بیان کنیم که این  
 قابلیت که از ان کس که تفسیر بجای و کما بر اینهاست بکنند ان موجود اند  
 مخلوق نیستند پس از حق تا طلب میکنند که در اول ان است که از ان کس که  
 در حق ان اقتضا وجود بیان قابلیت غیر مخلوق تقدیر میکنند که مخلوق ان موجود است

فد

که مخلوق بعد از آن مخلوق آید پیش از آنکه وجود مخلوق شود با اعتبار از آن باور یک چنین چیزی  
 موجود نشدند و خدای تعالی را اعتقاد قسم اول به پیش ایشان بعد از آنکه ثابت  
 کرد که جبر باطل است و خدا قائل است که خلق را بطریق آگاه و اجبار پس این  
 بقضا و طبیعت خلق کند و جایز نیست که تا طبیعت معلوم باشند بعد از آن  
 موجود کنند و آنچه خواهد بود در صورتی که نیستند چگونه قادر بر عدم قبولی  
 نمانند که پس باید که ثابت باشند که طایفه هستند و چون دیدند که گماند با ایشان  
 خلد نور را که هر چه وجود است او را یک گماند باید که در آن است هر چه باشد و گمان  
 این خدای که جمیع این مخلوق نیستند چیزی نیست که امکان باشد و الا لا اله الا الله  
 البته الله و هر چه در آن است که نباشد بعد از آن شود و تا طبیعت که در نزد ایشان  
 از الله و ابد بود و غیر از آن امکان بر آن نماند پس گفتند که ما بیایم از آن  
 و چون دیدند که از آن طرفت امکان و قضا و امر نیست که هر کس را توان داشت که  
 از آن عین ذات واجب و الا لا اله الا الله که با وجود قیام امکان باشد و اعتقاد لازم  
 آید پس گفتند که این ما بیایم عین واجب را که در آن است که هر چه را بیایم  
 در مرتبه ذات علم است و علم داشتن بر این است که هر چه را باشد علم بر آن دارد و

نسخه

چون که حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات موجود باشد و الا جبر لازم آید و چگونه  
 دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و حال سبب که در آنجا کثرت است پس جبر لازم بود  
 نیست چنانچه گفتیم که کثرت کثرت است اجزاء از بار ذات واجب است چنانچه اگر  
 اجزای لازم که ترکیب آنرا لازم آید بعد از آن و انهمی است گفتند که آن اجزای  
 و حقایق در ذات واجب نیستند و مندرج است بطور بطلت و وحدت بطریق کثرت  
 و ترکیب پس طلب یک نفر از این اجزای ثابت در ذات وجود را پس طلب کرد حق تا از این  
 و این قول که در خط و نصیب خود را از وجود از سعادت و تفاوت پس تواند و آیتها  
 استیا بجعل باشد و این مزب باطل است و اعتقاد جان کفر است چرا که تبار  
 بگویم که در مرتبه ذات حقایق استیا موجود را که عین ذات واجب پس حقایق  
 استیا نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است یا بر آنکه عالم عین معلوم باشد و نیز  
 علم نیز است نبات خرد فقط اما علم شخصی غیر خود نیستند غیر است پس اگر گویند که  
 این حقایق عین ذات است بدون کثرت و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه  
 طالب وجود باشند و حال سبب که ذات واجب وجود است او را احتیاج بود وجود  
 علیه نسبت و چگونه طالب سعادت و تفاوت باشند و حال سبب که ذات واجب



سجانه چيز از او خارج نميشود و چيز در او داخل نميشود و اگر گويي که اين صفاتي خارج  
از ذات واجبند و در مرتبه ذات موجود لازم آيد بعد و قد ما و لازم آيد که غير ذات  
در مرتبه ذات موجود باشد و با حتما چيز ميشود و حال آنکه امام علي عليه السلام فرموده که اگر  
و در کلي چيزي که خدا بود و هست چيزي او نبود و نسبت و لازم آيد که صفاتي جمیع  
موجودات قدیم باشند پس اين خدا است چيز از خدا صادره لازم آيد که  
حق در انقطاع و نسبت در صفاتي اشيا باشد و نموده که هر طور که خواهد بود  
باز داده و تمام قلب صفاتي که چگونه تو از و حال هست که او اين را خلق کرده  
و چيزي که از او نيز در صفاتي اشيا است که اگر امور محدود را موجود کرده و در اول  
لازم آيد که صفاتي اشيا را بقبض و کسب که باطل است پس بايد امور موجود باشند  
از لا بد از انجا است که احتیاج از لوازم واجب قائله که گفته اند و بار او  
نسبت که جبه واحد چنانکه با محسن در کلمات نموده و در گفته فان الاحتیاج  
ذوي الحق تبارک و تعالی است المنة کيف در مرتبه که در صفات واجب و احدی  
مستقیم معارضه که نمیشود که چيزي که باشد با هر صفت مستقیم او چيزي را  
صحت با وجود و با وجود و اگر نسبت یک الی نسبت نسبت به العلم و السلام

ن

نسبت با بقه للعلوم و العلم است اما الک نفسیه الیه و ارضیه است نسبت به  
تبع عیش که علم ذات است و علم نسبت تابع معلوم و معلوم توله و احوال تو نامر  
کن در اینکلمات و از طرفی دیگر که چگونه اینان علم در ذات واجب بخود و علم که در  
بود و خبر او از خبر که نسبت دارند با اینان هر کس که این خبر که میگویند که در مرتبه  
خلق است با در مرتبه ذات واجب اگر گویا در مرتبه خلق است که میگویم که خلق  
حادثه از مخلوق تو چنانکه باقیات فانی شده و اگر گویا که در مرتبه ذات  
گویم که تو بهیچ وجه ذات را ندانی بلکه مستمنع و محال باشد معرفت ذات واجب  
و این کار عفو او و عقلان است و اگر گویا با ما فهمیدیم گویم که آثار شخص با ما غیره  
از معرفت نسبت چه اگر کسی در مرتبه تراولات کند بوجود بخارا اولالات کند  
بر کیفیت و کسب و کسب و کسب آثار اولالات کند بوجود عیش با این صفت در ذات  
کند بر کسب با نسبت با این و اولالات کند بر جایش در حالت صفت این و اولالات  
کند بر کسب با این و اولالات با اوصاف او اولالات کند بر کیفیت با این صفات  
که مثلا علم بخارا با این حصول بود یا حضور بود یا انکشاف بود یا معین معلوم بود و اولالات  
اینها و همچنان دلالت کند بر جمیع صفات و اولالات که بر اینان است با این که آن

شخص عالم باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و اشغال اینها پس آثار و ولایت کند بر  
 جمیع آنچه کجا بر اثرات بگذرد و انشای هم بر منزه باشد و لذت نیز جوید  
 اثبات است به معرفت بر کیفیت و کیت نیز پس آنرا از آثار این امور که دخل  
 در حقیقت و ذات مؤثر خواهد بود از آنکه زیر کار است نتواند فهمید که خودش  
 نیز غیر حقیقتش را نداند و هر چه در این صنعت که اولیست است یا در کمال یا اولیست  
 یا احدیست یا این که در حدیثش چگونه است یا این که در حدیثش چگونه است و حکم  
 اینها را از فهمیدن آثار و اثرات این امور را بجهت واجب اثبات کرد و در غیر این آثار را  
 به نفسش نیست با آنکه هر که حق تعالی بطن است و هیچ کس نیز از او که هر یک  
 صفت حوزمان و صفت ممکن سخن است بطریق اولی پس واجب نیز از این صفت باشد  
 و ایضا از کیفیت سوزن احتیاج است و واجب محتاج نیز از شد اما کیفیت باطن است  
 که آیا امور را از منزه نیستند به چه چیز با آن نیست و در کس او معرفت  
 کند خاک در دهانش با برین که جو است که برضای او گفته چنانکه خدا و رسول  
 و اندر صلوات الله علیه گفته اند خلاص این مذرب باطن است با جمیع این صفت  
 و طهارت صفا اولی هم یکی و الله گفته اند که محتاج معلوم است و سبب است

تابع او بدون او ممکن نشود غلط است زیرا که علم همین است به معلوم شود اما علم  
 زیادتان عین ذات اوست و چون مخالف الحاکمات منزه بود پس اگر علم او نیز  
 معلوم خواهد پس فرقی میان ما و او نخواهد بود و این کلمات علم حق تعالی عین ذات  
 اوست و دانش همه جزو نیست و مقدر از ایشان اولیست که باقی عرض شد پس  
 حقا علم است به مع علم نیست و قادر است به هیچ مقدر نیست و اولی اینها  
 و حضرت ابراهیمین و حضرت صلوات ابراهیم و سایر ائمه صلوات الله  
 علیهم با این تصریح فرمودند که در اصول کافی است که گفته اند نعم الاسلام از حضرت  
 صلوات الله علیه روایت کرد که آنحضرت فرمودند که اولی ابراهیم و جبرئیل و العیون و الله و کلهم  
 و السبع و آله و لا تسبحوا لاهل البهائم و الله و آله و لا تسبحوا لاهل البهائم غیر بحیث  
 پروردگار عالم است و علم ذات اوست به مع علم نیست و سمع ذات اوست به مع  
 سمع نیست و قدرت ذات اوست به مع قدرت نیست و قدرت ذات اوست به مع  
 مقدر نیست و اشغال این از روایات بسیار است که در کتب ظاهر است که ما خود  
 و ما خود و حیوان اینها را از امر او معلوم و متکلف کرد پس حق تعالی عالم است  
 مرتبه ذات لکن معلوم نیست پس بنا بر حقیقتی است در مرتبه ذات واجب است



و جود است پیش از قابلیت باطل باشد پس ثابت شد که قابلیت که  
 صدور است به قبول است در مخلوق و حالت همیشه و قابلیت قبول است  
 یکیشند در وجود و ظهور احدی بر آن ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه  
 در کسر و اکتساب هر یک از اینها در ظاهر و در کسار بدون کسور و ظاهر پس کسار قائم  
 است بکسار بقیام تحقق و کسرتان است با کسار بقیام ظهور فصل بکسرتان  
 فاصول و وجود هیچ مفعولات در جود است مع التوسیه نیز چیزی نیست که یکا لا جواب  
 و میگویند که در کسرتان به کسرتان و در این باب است و الا لافتم که ترجیح لا مع و لکن  
 باطل است پس همه مفعولات خود یک نفس باشد و اما مفعولات فاعلان  
 شریک با هم است با صدور و نبات حاصله حین الفاعل علی افتاب کسرتان  
 یک نیست پس به کسرتان پس چون افتاد از این صعد و یا بدو نیست و مستتر  
 کرده فاعلش کرده بصورت و در آن سرای کسرتان در هر کسرتان با کسرتان پس چنانچه  
 پس در بعضی نزدیک از کسرتان نهایت نزدیک که از کسرتان ناو باشد در  
 میان و آنچه در کسرتان و این اصل است از کسرتان پس در کسرتان پس  
 اشتغال است چه فاعل است پس کسرتان باشد لکن کسرتان چه در جود و اول

نقد

امور است که با جود اگر کسرتان بود و کسرتان باشد و جود بود پس کسرتان کسرتان  
 واقع است تولد که کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 لکن خود کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 طلب خود و کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 فاعلان نیز طلب کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 پس کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 پس صورت و قابلیت کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 از اینها در مکان و در کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 نزدیک همیشه نزدیک اگر کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 هرگز تولد نزدیک کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 تولد کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 نه کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان  
 در کسرتان اول قبول کرده جان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان

خود اطاعت کند و بان اطاعت قابلیت خود را بکار کرده خود را نورانی و محو موضات  
 کرده آیه نور سنی در سراج که از آن شده که در آن نور باشد که در آن نور است بر کمال آن  
 مکان را بصیغه کشنده و صفا دهند یا مازاد در آنجا که از آن نور نور شود که در آن نور  
 در آن نور نیاید و بهر که در آن نور که در آن نور که در آن نور که در آن نور که در آن نور  
 آنکه در آنجا ظهور کند پس هر چه در آن که در آن نور که در آن نور که در آن نور که در آن نور  
 صفات این سراج ها و ظاهر است اقرب سراج از آنکه نزدیک است  
 و کیفیت پس از صفات قبول تکلیف باشد و از آنکه در آن نور که در آن نور که در آن نور که در آن نور  
 شده خواهد بود چنین است که اینها را که حق تعالی خلق نموده جهت ادراک حقایق  
 و مدارف ظاهر دانست که کیفیت که ظاهر در آن است که قابلیت در صفات با هم  
 موجودند و خواه در آنست که قدر از آنست باقی هیچ چیز از آنست موجود نبودند نه قابلیت  
 ایشان و نه بقره هفت لیلان و خواه در آنست که هیچ چیز در مرتبه دانست سراج  
 نیست بلکه همان است که مخلوقات مراعیه در مرتبه خود موجودند و خواه در آنست  
 که صورت این اشعار از سراج صورت دارند است که صورت سراج که در سراج بود و در آن  
 او ذات بود و پس از آنکه یکی از آنست باشد بلکه هسته اش در مراتب صورت

و

موجودند و سراج هرگز خلق نور را مقصود کرد و در خلق کرده اشعار را از مرتبه اشراکیت که  
 پس بجهت همینکه هر که سراج را یک نفس شس نباشد و از آنکه نور است سطح منطبق  
 و اختلاف و تفاوت در این اصلا و طحا نیست این اختلاف و قرب و بعد با حجت با  
 حدود و سیات باشد و در این اشعار بعد و احد که بعد بر وجهش با تمام بجز در بعضی  
 بالذات و از اینجا بفرم نور قوله ما اتوفى خلق الرحمن من تفاوت یعنی  
 هیچ نیست از صفاتی که تفاوت و اختلاف بلکه عرضش یک است و مقصود از آنست که  
 و این اختلاف که بعد در دو سیات و قابلیت هر سیده و قوله ما امرنا  
الا واحدا کلمه بالجمع یعنی خدایا و یگانه که که بعد در مرتبه چشم بر مردمند  
 و قوله و ما خلقکم الا کفیس و الاحد و قوله ما اول کان  
من عند غیر الله او جلد و افاضه اختلاف فاکتیرا و افاضل این از آیه است و  
 روایت بسیار است در مضمون این اقوال که سراج باشد هر ساقی و هر دقیقه که  
 در بر آله از آنست که هر که سراج که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
 شده در امر که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
 اختلاف و قرب از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

بازم موجودند بجهت اینکه با کفایت که قبولان مانده است که از خود صادر می باشد که  
نیشش با هر چه الزم است و تا هرگز نیست و صورت که مختلف گشته است هر چند  
با هر چه در خاص تعیین نمودند که است که قبل از اشراق سراج هیچ بود  
نظیر در صورت که تا در صورتی باشند جایز است که گویند که قابلیت  
ارضی است زیرا که قابلیت عین ذات است با بدیهه در ذات و جزو ذات  
اشعری است بلکه با طهارت سراج اشعری نظر کرده و اما در ذات پس صحت  
که این قابلیت باشد پس قابلیت اشعری است که آن حدود و بیانات و مقیاس  
و تقییدات است زیرا که این حدود و تقییدات است که قبلاً از خود موجود بود بلکه  
بر وجهی مشاهده در حال وجود بود و چنانکه در وجود نیست پس از حدود و بیانات  
اولی در ذات خارج بود و چنانکه در وجود نیست او را ظاهر و عارض بود که نور در ذات  
بر وجهی که نور بود و مشاهده با کمال اختلاف میان آن که سابق بیان شد پس در صورتی که  
در ذات تا بعد از اول تعیین بر وجود و از آنجا که است از اول تعیین بر وجود  
تعیین بر آنکه است در این جهت است که قول امام علی است که در اول اشعری  
در ذات فعلی است و تعیین بر وجود و از این امر تعیین بر وجود است که در خود شعر باشد

و سعید در اینجا سعید باشد و مراد از اشعری که در صورت قابلیت باشد چه همیشه با حقا  
صورت مختلف و محکوم که در آن از آن که هر چه است و هیچ مگر برایش نیست  
همان ان چه در صورت بر وجود که در آن بر وجود صورت من صورت که در آن ضم بود  
در صورت اول بسیار خوب است در صورت هر چه خوب یا بد نیست بر خود عام  
بعد از آن و حال آنکه هر چه یک است و فغان خود که هر چه که با کمال فغان جماع کند  
و از آن دل در خود کرده که در اشعری است که پس عین است که اگر بعد از آن است که  
و ظاهر در این قبیل احکام بسیار است پس شرفی باشد با کنار خود که انصورت  
تفاوت است و سعید بعد باشد با و از خود که انصورت حالت است و اما آنکه کمال  
اشراق سراج هیچ از اشعری بود و نیز قابلیت اشعری و نیز مقولات اشعری  
پس ظاهر و بیان است و احتیاج بیان ندارد که هر چه انفا مذکور شد و اما آنکه هیچیک  
از اشعری در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعری آنهم و معلولات سراج در اثر  
هرگز در مرتبه مذکور نباشد و الا امری باشد تا از هفت و اما آنکه هر چه که حکما و صورت  
گفته اند مضافه در مرتبه عالی باید باشد بنحوی که هر چه در مرتبه فاعلی نیستند  
نخواهند شد مطلق است چه مطلقا و قدرت باری و علم که در آن علم قدرت و مطلق است

یکدیگر موجود است اما هرگز یعنی از هر جا که از ماده باشد برسم این ماده خالی از جوهر  
نست یا عین نکت یا برکت یا غیر از انش اول باطل است زیرا که هیچ نکت که  
حق از ذات خود چیزی نماند پس بر هر چه از او هیچ چیز خارج نشود و در واقع هر چه  
گزاره در هر چه که بر ذاتش باشد برسم که عادت یا قدریم بهت اگر که که عادت است  
که در هر چه از خلق است و لا محاله بقول تو لولا ان الله خلقنا لولا ان الله خلقنا لولا  
نیکینم که با عادت است یا قدریم که اگر که عادت است نقد کلام دعا و سکیم یا غیر از  
بیشتر که در حق و اخلق که در عالم عادت است اینست که در عالم موجودات غیر از  
در صورت هم که در کتبه و قدما لازم آید و در کتبه باطل است بر سبب که در کتبه  
سابقه پس از کتبه در صورت عادت است رسید به جوهر از او پس از کتبه  
مرتبه است باشد بنده و همچنین انچه در مرتبه کتبه است بر سبب که در کتبه  
با نماند و در کتبه از مرتبه است اما اینست که انچه از او انچه از او پس از کتبه  
مسلم بود که در کتبه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
شاید باشد و انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
سراج و انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او

باین

با انچه شایع است و این هر چه باطل است پس انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
اینکه فاصد میان ایشان یا سراج است یا انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
سراج و انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
یا منفصل است انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
یک از این است که در کتبه باطل است یا انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر جوهر باطل است و اول خواهد جزئی که  
نست پس ثابت بر او که انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
سابق بیان نمودیم که حق تا انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
خلق نموده پاره از لطیف از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
توقضا قابلیت و حسب استعداد است انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
بر او که انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
وجود و وجود است انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
نست انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او  
چون سراج که کتیف کند انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او انچه از او

که عبارت از نورش باشد یعنی نور و اصدرا صحت کرده و از انبساط و منقبض کردن  
 آن هر چه در آن بطور حد و دویات خود معین گشته هر موضعی را که قبول کند آن  
 داد او خواهد در زبانه خواهد در غایت و خواه در وسط پس سراج کویر باشد که است  
 بر یک وجه از اشعه گویند با و مخرالت یکم آنرا ضمه نور است یکدفعه و غیره  
 قبول از نور است بجز قلیات خود یا کویر یا قلب و لسان اندر ذوق سراج  
 واقع می شود و یکا که کویر قلب سکر و آغوشه واقع می شود که مخلوط بطلت  
 است و بعضی قلیات می شوند اولین را اوتب کردند و بعضی قلیات می شوند آخوین را  
 ابعدها مخرطات متوطات پس تواند گفتن که اشعه منبسطه از سراج برنج  
 کوزه نور اول مقوم بقلب لسان و اینها آنرا نیز که طینت ایشان از علیین  
 که کمالی قلیات باشد خلق شده است اوتب اشعه نیز سراج در پیش  
 غایب خطاب للجنه و لا ابلا در هر یک مکرر بقلب مقومین بلسان از روی  
 است و از قول ایشان است که چه بل در حقی ایشان منفرغ باشد و غم  
 اجابت منفرغ باشد یعنی حق تا از ایشان سوال که آیا می پردرد کار  
 نیست در هر حال اینها را بر اول منفرغ شود و هر جهان در عرض نیست و اینها

اعلی

ایطالاب نور زانش صلوات ابر علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند  
 گفتند آنم غیر شایسته بود و در کار نیستی و مجرد اینها را که منفرغ است و اینها  
 ایطالاب نور زانش صلوات ابر علیهم بر ما مانع نیستند چون این طرا جابت  
 کردند پس خلق که طینت ایشان را از سراج که کمال بعد از سراج باشد و این  
 خطی است که از انعکاس نور سراج موجود شود و این مثل هر یک باشد که از انعکاس  
 عقد کا هم رسید و این شد غایب خطاب للجنه و لا ابلا مقومین از  
 قلبا و لسان از روی معرفت و مسکن به تبعیت اولین و از اشعه نیز که در کمال ضمه  
 و نور است بر پیشند و آنرا نیز که خلق کرده طینت ایشان از علیین مکن  
 انزل از طینت اولین و غیظت غایب خطاب للجنه و لا ابلا مکن به تبعیت و چهارم  
 مکرر نیز قلب و لسان مکن به تبعیت آخوین و از اشعه نیز که کمال اختلاط بطلت  
 دارند همیشه که در اینجا تخفیف خبر نتوان دادن و خلق کرده سراج طینت ایشان  
 از سیمین و اسفل فلین مکن انزل از طینت آخوین پس قسم سیم اصحاب  
 باشند و قسم چهارم اصحاب ثانی و پنجم مقومین از لکن لاعز بصیره و مؤمنه و  
 ایشان چهارم اصحاب اعراف باشند اما بعد از آن و اما توب علیهم و حکم این



باعتبار میل ایشان بر جا و چون این راه نیست بنا که امر خلق نیز بدین دست  
است چو حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع موجودات را مثال و دلیل از برای بر یک  
پس هر یک هم بسبب اینست و هم مدلول در هر چیز است آنچه در جمیع عالم است و در  
ذره است آنچه در کل وجود است چنان شخصی تا نکند و خلق و ذرات عالم بر این  
میفهمد این سخن را بطور مشاده و حیال و بسبب مادی عظیم که این در عالم  
بیان میکند تا این حد بل انکار این سخن چه بود و با موعظه خود نگنجد تا داخل  
تعمیر آید بر کفر با ما که حیاط و عیال و ما و ما و ما پس گوئیم که باقی که گوئیم  
که حکیم در خلش در کل عالم و غایت آفاق تصور در حق او باشد پس هر کس را  
که از ظاهر حرکت است بر چه با یاد در موضعش بعد در موضعش و طاعتش ندارد هر گاه  
و بسبب امر مخالف کند که از تصور و محجز اوقات دیگر که در در حق تا اینست که  
و عدلش ثابت شده و مشهور بجهت علم و قدرتش نباشد و الا لازم آید که امکان  
و حدوث و غیر پس هر چه را که تعدد سلیم من ندارد و بسبب دانند که امکان فعلش را بدان  
حد باید کرد و الا لازم آید که با هر کجا استیجاب با علم و قدرت یا وجود غیر و کل اینها در حق  
واجب است که امکان پس این گوئیم که بسبب عقل و تکلیف کند در حق این سخن که امر متعده

خلق کند که چون بظواهر نظر کن این امور را اجزا این کلمات بدانند و این مجموع بر هر مرتبه  
کلام تمام بود و چنین مایل نظر کن پس کسی که هر یک از این امور تمام این مجموع لغز در هر یک  
تحریر است آنچه در کل است بعضی است آنچه در کلمات لکه هر یک هر یک را نظر کن تا  
امر مشاده فرماید و اگر مجموع را ظاهر کن تمام امر مشاده که هر چه وقت پیشتر تمام  
و انظار را جزو یکدیگر است مشاده و قرآن از این سخن است احسن کلام و اوضح لغات است  
که در هر کلمه از این منظوم است آنچه در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث عبید بن جریج است  
علا الخارجه میگویند و او است که آنچه در تمام قرآن است تمام اکبر است تا آخر نموده  
و آنچه در تمام اکبر است تمام بسبب اهرات است آنچه در تمام بسبب اهرات است در با بسبب  
است نظر کن در این حدیث است لغزش لغزش بسبب غیبه و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه  
و ترانسته که بگویند مثلش بیارند چه هر گاه این خصوصیت را در بنور ترانسته  
و اینست شبهه حدیث که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که از حضرت فرمود بعد از  
اینکه باره از اسرار خود و خلق را با جان فرمود که اگر خواهم جمیع شایع  
و سنن و واجبات سجده جمیع با یکدیگر خلق تا از این لفظ استخراج کنم  
براینه با اگر خواهد که از این و لایسن استخراج کند کند که در این لفظ استخراج کند

و جانب بزرگوار الاكرم و حمد الاكبر و ستیة الانام و كرم و كبر و معرفت و محرم و جفا  
 محبت است و محرم و بینه كرم است و ناله از آنجا که نیره خوارخوان احسان البره الطهار  
 سلام ابراهیم علیه السلام عبارات چندین باین نحو در شرح تالیف خود بر زیارت عبات  
 کسب کرده که در زیر کتب شرح کتب مشهور عبارات منوعه باین صحافی و اسرار  
 و بعضی کلمات بر چند از اجزاء کلامش محرم است آنچه در کتب کتب مشهور در اول  
 و بعد از آن در شرح کتب مشهور عبارات بر آنم و هر چه عبارات عبات اختصاص بر منوع  
 بعضی از این هفت فرجه که هر چه در مشتمل است بر شرف و بر و در و اشتغال و اندر  
 صوفی و غیره مشتمل است برست و در هر کتب مشتمل است بر یک بیت و ده حرف  
 پنجمین جمله باین تمام کسب کشف کتب بر حقیقت امر در آن و باین خصوصیت  
 بر خودم باینه کلمات بزرگشاره ادا نمودم و لکن در شرحش نوشیدم و الکتاب  
 باینه عقول است و نه آنکه یک جمله بابت بود و از جهت عدم کتب منوم تکثرت نمودم  
 که خودم که او را در کتب اطلاع حاصل شد طالب کتب مشهور کتب مشهور این فقرات  
 و از آن عادت کتب باینه کسب کلام ظاهر و غیره بر اعمال ایاق المرحوم  
 و لا یزال بعضی از کتب مشهوره و الایة و العفالت الظاهره و الباطنه و المرحوم الکبیره

والصغیره ملاحظه نماید چه بر سرست و امر را که چه بنویسد و گوشت نیست و گوشت  
 یوتیه مزاجی است و کبر بر رب العظیم علی بن ابی طالب مستحسن است و خداوند الهی است  
 عزیزش شمار و پس باینه خودی سبحانه و تعالی را بر این حکم کنیم و استنزیح  
 و بخود چه بدست و از این تکرار بر فرقی است و در کتب مشهوره کتب مشهوره  
 و صرف ازین الکتابه که است نام برده اند بطریقها و حقیر الواعظ و و باینه  
 جمله از غایب از تمامات عاریتین را که بطریق برسد و کتب مشهوره کتب مشهوره  
 بنویسد و کتب مشهوره را که نموده متوفی جوابش گشته تا در این طلب از کتب مشهوره  
 حاصل گشته صورت حقیقتی است باینه در اینجا اطلاع حاصل نام بریزد و ظاهر است  
 این و بعد در وقت عاریت کتب ظاهر که باشد خلق را تا بر چند از این کتب مشهوره  
 که در آن چه در این وقت بعضی مطالب بود که مایه لاس و انضمام و لا یزال کتب و آ  
 هرگاه خلق کند خلق را بقصارت قابلیت چنانکه ثابت که کتب مشهوره در این  
 و لیس بر اینه از وجودات بجهت ضعف قابلیت محرم است و لا یزال  
 قابلیت لازم آید و این باطل است باینه بر چند کتب مشهوره کتب مشهوره  
 چند از کتب مشهوره که در تمام عالم است در کتب مشهوره کتب مشهوره

نیز در این اقطاب پس صیغی بخوابد بود این اقطاب جوابی است که ما تا سینه است و در  
 اقطاب و اقطاب اقطاب بود که کیم منطوق است هر چه در یک کج بود از خود استعداوش  
 شلا در عالم کج حوش ملک خود و کجاست که محیط کج عالم است که در شب و نوب  
 دخت میان و شمس خطی در قدم باو معلوم بود و قدر از او منبر نباشد جز حرف  
 اما در ان اقطاب شمس ثابت است از شمس ملک محیط و در میان در عالم کبیر ظاهر است در  
 انسان سواد بر ان اوست و منبرها مختلفه که در عالم کبیر را که کج تر از ان در محیط  
 تخلف و منبر شمس از ان در منبر شمس نفع در ان نیز است چشمه شمس آب چشم  
 چشمه و چشمه نفع آب کیش و چشمه چشمه آب من و چشمه منقش آب من در  
 عالم کبیر جریا در ان باشد و در ان ان جانش باشد که در در وقت احوال شمس ان  
 دانه در ان عالم کبیر حیده شمس شمس بود در ان ان سجد و شمس شمس ک  
 در عالم کبیر چشمه نفع است و در ان ان نیز نفع توه باشد که در من حقدون  
 و در ان کجاست نفع است از ظاهر و بلای کجاست که در ان عالم است در ان ان در ان  
 است و لیکن در هر چه کج است بلای من خود استعداوش است شلا در عالم کج  
 اقطاب است و در هر چه کج است که در ان کج است است و در ان ان در ان

است که در عالم کج است هر است در دوت در طوبت است که ان کج است و بر دوت  
 و بر دوت است که ان کج است در ان ان در ان ان نیز است اما در ان ان  
 کج است که ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 طاهر است که در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 اصغر باشد در ان کج است طبعیت بشمس و در کج است که کج است که کج است که کج است  
 در ان ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 که در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 اصغر بود و در ان کج است در ان ان کج است در ان ان کج است در ان ان کج است در ان ان کج است  
 در ان کج است که ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 تر و در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 بیاض و در کج است که ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 و در ان کج است که ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است  
 که در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است در ان کج است

پس ظاهر شود در این مثل که انظار کل شیء در کل شیء جز بطوریکه شیء است بلکه در  
 جزئی که است چنانکه در شیء پس جبرانی مبادیه جبر است که عطا کند چیزی  
 یکیک از شیخ و طریا و نباشد و خارج از غیر قبول او باشد مثل این که  
 عطا کند ملک همه و کلمات بلان و عدت و عظمت انسان با بن صف و این جبر است  
 در عمل است که بلان او را قبول کند اما هر که عطا کند بلان چیزی را که قبول کند و کند  
 بشود بر خاص ملک همه که کن طاعت است مثلا قبول کند و جبر نباشد چه چیزی  
 طلبی باشد و همچنین ملک کوسر بلان کثرت ثوابت که اگر انسان تمنا کند  
 بشود ابطال او را که عطا کند قبول کند چه چیز را که کثرت می شود و بیشتر از طلب  
 نیز است چنانکه کثرت از عیش مستحبت است هم چنین ملک زهد در ان حاصل است  
 که تموش و غایت است ملک کثرت از اوست و ملک منیع هم اوست و ملک  
 شمشیر و جبر است اوست و ملک زهره خیم اوست و ملک عطا و عطا است و ملک  
 تقریب است و از اینها پس اگر یک چیز بخواهد که با آنکه در جمیع موارد  
 و بس که باده از انرا می خیزد و باده از انرا می خیزد و باده از انرا می خیزد و در  
 عام سادات نظر کنیم خلد از استعمال با غیر شیء تمام و از انجا است تمام سید و سادات

ابرار المؤمنین علی الصلوة و الحالت لایم که زوجه دوامت نیک و آتش و دوامت نیک و با  
 تیره و زرع ملک جرم صغیره و نیک انظر الی الام الکبیره و انت لک کتاب البین الذی  
 با عزه نظر المصوب غیر حرامی در جسد تو پیش است و در تو است تو غیر غیر خود  
 بنام یوشناس که در جسد از عیب و نجات در بسط و در کثرت مجرب و در عا ایا  
 و لطیف و کشف کشف نسیف و صیغ و نور و صغیر و طام و مال و صاحب و طامح  
 و کار و نور و اجنه و لاک و عهد و عهد و کاتبین و عین و سموات سیر و در امر  
 سجد و عرش و کسر و لوح و قلم و مقام قاب تو سین و مقام او از ل و معرفت  
 و انکار و یقین و نیک و علم و عهد و کاتبین و نسیف و کاتبین و احوال تمام الی الی  
 نبوتت و انرا در احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 نیام شخص و نیام شخص شد نیام شخصات شخص او و نیام کثرت نیام کثرت  
 کمال نش و انرا و انفعالش و نیام عرف و عرف شد نیام احوال شخصی لیا الوان و غیرش  
 و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت القاء عام غیب و نجات و کیفیت صدور کلمات  
 از واحد جمیع کلمات و کیفیت خلق و انکار و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 و اثبات و معرفت احوال از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال

تربیب با طاعت و غیر آن ممکن بود که بیشتر کیفیت علم و قدرت و حیات و اراده  
 وسیع و بیهوده و در آن کیفیت خفیه اندک به معرفت آنست خفیه و معرفت صفات  
 واضحه و معرفت صفات خفیه و صفات قیام و صفات قائمه و صفات منبسطه  
 و صفات کالیه و صفات لغوی و معرفت علم و وجود و معرفت علم و علم و چه چیز دیگر است  
 علم و چه چیز علم و غیر آن از امور فریده و کمال چهار دان است با تم تقصیر و اکمل  
 جانان بالا جه و التقصیر بکین درین مرتبه باین است حق سبحانه و تعالی دیده ما را  
 انچه از تقصیر و کرم خود پنهان کند تا نظرد عالمش کنیم و آنچه ما را باین خزانه اجابت  
 نماند پس چرا هیچ امر از صفات و صفات است از اینجهت آنحضرت فرموده است فی العلم  
 فی التمام غیر لیسیم و لا الاصل فی صحت یکدیگر که چون میگویند مجبول فی تقویکم  
 تکلموا باخلاق الوصایین بطریق که نمی علم در آسمان نیست باشد و در کبر و در  
 زمین نیست؛ باینجهت ما بالا که بیکه پنهان است درش او غفر است در دو جای  
 متعلق ثوبه با خلق و وصایین تا در شایع ظاهر شود آن کسی بکس بالاتر از ذات خود  
 تقدیم بکس کرده و نفس خود حلال کند پس بگویم انچه را غیر از معرفت و تفکر انچه را  
 که این کبریت است امر است و آنکه معرفت علم و معرفت است است هرگاه که بگویند سفر

در کتب

نیداشتم شرمند از این مذکورات در رشته تجویز کشیدم تا باین ظاهر کرد که  
 حق تو را در علم اسرار است که مطلع گردید است حق تا بر این نوع از خواص خود  
 هضکت با آنکه نوزده مدرک اسراج با عدالت شهنشارات که کیفیت است بنام  
 و این شغل عدلان نار است که باین اعدا شده که این اشهر را پس اسراج با که عبادت  
 از این شغل باشد بنویسد و کتفرت نباشد که بگذرد است که ظاهر است در این شغل  
 پس با روابط دین اول خبر که اعدا شده که این شغل است پس اعدا شده که بگوید  
 از شغل اشهر را پس شغل است و از این شغل کشیده و بیکه که آتش جمیع ما بکنج  
 اشهر را در زود شغل و الا که داشته و امر که او را که بعد معلوم اعدا کنند هر یک از اشهر را  
 و خطا کند در هر یک از مستحقین کبیر بنده و خطا پنهان از وجود پس خود و چه  
 و باینجهت که انچه با رابطه او تقصیر باشد میکشند و از او مددی بکشند هر یک  
 شغل بنویسد بجهت از اشهر او وجود نمود پس اسراج با باینگونه ظهور نمود پس اسراج با که خود  
 پنهان چون خواست که میکشند تا خود در دست داشت که ظاهر نمود با شغل هر یک از  
 خود در قابلیت بن پس اسراج با و باج موجود است پس اسراج با و باقیال بود است  
 و اعدا شد شهنشارات که اسراج با که او را که اعدا شده است پس اسراج با و باقیال بود است

عذر

احداث شده با بار از انچه در قبالی بر سر خود محرم بود بصورت معلوم و امر که انچه را بر تو صید  
 خود اول در رسالت شده تا نسبت و امر که در این امر که شاکر که بجز غیر سید که در این باب  
 که عبارت از عقل باشد پس انچه را بر سر خود و اسم اعظم از عقل باشد که  
 باب نفس است هیچ مدد از انچه را با انچه نیست الا انچه پس هر که انچه را در  
 در اسطره عقل خود است در این متعجب بود پس انچه بنده الیت را در که در انچه است  
 او را و پیشتر که انچه را در هیچ آنکه اولی که در انچه است در انچه است در انچه است  
 انچه را با انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 بلا کلمه وجود بر انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 تفاوت در جمیع البصر در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 باشد اگر چه در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 است چنانکه گویند حفظ بقدر انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 قبل از وصول انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است

عقل اول است که عقل خود را انچه است که گویند زبان انچه است در انچه است در انچه است  
 عقل که در روح که گویند در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 خود انچه را انچه است که انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 واحد است بر که عقل خود را انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 و ملک خود و ملک است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 که انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 اولی با خلق انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 که انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 مخلوق شدند و نسبت مغز قول رسول انچه است در انچه است در انچه است  
 که انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 اجابت نمود و عورت حق را که انچه است در انچه است در انچه است در انچه است  
 تکلیف و در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است در انچه است

و اینست طایفه برین صفا اهل ایمان و غیر از قسم اول از اقسام پنجگانه پیشند که اول آن  
 نوزده تن بود و بر سالت بولایت اول مرتبه قدر آنکه موجود برین طایفه شد  
 و خلق که در این انکسار اند بر اجماع هم بر سر شانه از بر اعدای آن حضرت و اهل  
 بیتش پیشه که طاعت حرف پیشند بچشمی که هیچ نوزده در آنجا نباشد پس  
 ایشان بکلی ضعیفند و اهل ایمان که پیشند و آنکه چون که برست انسانیت بلکه کفایت  
 این نباشد تفاوت پیدا نماید بر صورت شیطانت مخلوق پیشند  
 پس بر اهل ایمان و امور و روح و علم و جماعت و باطن و صورت و افضا  
 و عدل و در امور و سعی و حق و غیره نوزده در صورت است و در اعدای آن نوزده تن  
 و در این دنیا است و پل در راه و علم و در راه و در راه و در راه و در راه  
 چنین شد و پس بر هر یک که در کس از مخلوقات غیر از انسان است و پس  
 از نوزده که پیشند بر هر یک که نوزده اعدای آن نوزده است و اضعاف است چه از آنکه  
 در اعدای آن نوزده که در هر صفت است و نوزده پیشند از نوزده پیشند و آن  
 طایفه است که پیشند بر هر یک که نوزده است و نوزده پیشند از نوزده پیشند پس چون  
 صحبت است شیطانی غیر از آنکه از نوزده اعدای آن نوزده است و نوزده است و نوزده است

س

کس که نوزده این را در اعدای شیطانی کوبند و بعد از آن خواهد نمود و بر طاعت و عمل  
 خیر که در زمان فتنه و کفارت هر که با نوزده از نوزده است اهل ایمان که میان کرم  
 در سراج و این اعدای آن نوزده هم از اقسام پنجگانه نوزده که در کتب طایفه است  
 هم گفته است چنانکه در نوزده هم در کتب نوزده شایسته است و نوزده است  
 که نوزده اهل ایمان خود در وجود داشته قبول تکلیف و خود نوزده است را اید معتزله مذکورند  
 اشعه که بعد از کمال نوزده که کمال اعتدال طایفه و از نوزده پیشند است که نوزده یک است  
 نوزده در آنجا محسوس کرده و نوزده اهل ایمان شایسته است که نوزده از نوزده است که نوزده  
 نوزده پس این مخلوق از نوزده است شیطانت که کمال است و نوزده است که نوزده  
 تبعیت نوزده اعدای آن نوزده و نوزده نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است  
 کفار که محکوم بکلی نیستند و هر وقت که محکوم شوند بر نوزده است و نوزده است که نوزده است  
 استند و در نوزده یا در نوزده یا در نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است  
 تقابل میان خواهد شد و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است  
 نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است  
 نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است و نوزده است

که خدیو کشته است سراج نه خلق خود و لایق نه ندم و انچه پس چون بوجوه سراج  
 بر منتم بوجه کشنده ایشان باغیاد بدون در نیت چه اگر او سراج آنه قان مدو  
 با ایشان نرفت تا مر فایه که در پس سراج هم مدو سید بدوز را دم طلبه لا لیکن  
 چون چیزی کند و طلبه سیرت شمشیر سید بدوز طلبه را باطلت مدو سید بدوز را نوز  
 اگر چه چیزی باشد بر آینه خانه نوز پس مدو سید بدوز طلبه را از خلاف و عکس در نوز  
 خندان و مدو سید بدوز را از جمل و جبهه و فاق و توفیق و دوستی که سراج که عباد  
 در آنین عمل است و چه در باب است برابر او نیست تحقیقی نه باشد پس از آن  
 تا حرکت پس سراج با کجاست که با شمشیر و جبهه و فاقش و جنت است و علامش  
 و جبهه و فاقش شمشیر سراج اولی امل و شمشیر مدو سید بدوز امل و فاقش  
 و دستش از شمشیر سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 بر آن است و طلبه سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 ایشان پس با کجاست از ایشان و طلبه سراج که سراج که سراج که سراج که  
 خود چنانکه سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 بگو و فاقش که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که

و

طلبه را باطلت مدو سید بدوز را سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 در باطن و جبهه و فاقش شمشیر سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 تحقیق سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 پس که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 داوود و باطن سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 العلم و باطن سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 داوود و باطن سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 بر او باطن سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 یعنی بر کس که قبول ولایت آنحضرت نمود در صفت سراج که سراج که سراج که  
 در همین در موضع دیگر و سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 الظالمین الا حصارا غیره و سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 در صفت سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 در صفت سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که  
 و نعت است سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که سراج که

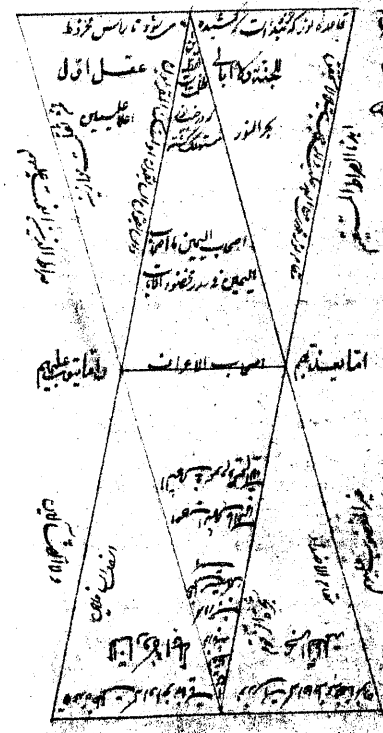


بعد از آنکه کما شرب بر جوارح داند و در اول نورانیست از نور و گش که نور نور است  
 باشد و گش که نور نور است و الا نور با نور یک لقی است و یک لقی با یک  
 نور طلی بعد از نقطه است که در جنبه نور است و از دست سنگ باشد و خوردن از  
 اشعه نور است که از اول است باعتبار احتیاط طلی - در همین طریق زیاد کرد تا  
 رسد به آنکه نور در کمال طلی است یعنی نور که در کمال روشنازی چیزی نتوان دید جدا  
 و جدا در اول - احاطه گش که نور نور است و بعد از نقطه است و از این شکلی صورت  
 حاصل می شود که هر چه در آن است در او نیست و در او نیست که با نور با دست برسد  
 و این نور است که در هر شب در آن است باشد و در این طلی است که نور در او نیست  
 یعنی نایب بر او است که با نور با دست برسد که در او نیست که در هر شب در آن است  
 و این از دست است که در آن است که نور نور است باشد و در این طلی است که نور در او نیست  
 حاصل می شود و لیکن نور اغلب است و باعث است که در کمال روشنازی است که در طلی است  
 در شته باشد و نور نور است که در آن است که نور نور است باشد و در این طلی است که نور در او نیست  
 در شته است معلوم است پس آن اول حجره است که در این طلی است که نور در او نیست  
 همچنین قسم دوم که در آن است که نور نور است باشد و در این طلی است که نور در او نیست

بعد از آنکه کما شرب بر جوارح داند و در اول نورانیست از نور و گش که نور نور است  
 باشد و گش که نور نور است و الا نور با نور یک لقی است و یک لقی با یک  
 نور طلی بعد از نقطه است که در جنبه نور است و از دست سنگ باشد و خوردن از  
 اشعه نور است که از اول است باعتبار احتیاط طلی - در همین طریق زیاد کرد تا  
 رسد به آنکه نور در کمال طلی است یعنی نور که در کمال روشنازی چیزی نتوان دید جدا  
 و جدا در اول - احاطه گش که نور نور است و بعد از نقطه است و از این شکلی صورت  
 حاصل می شود که هر چه در آن است در او نیست و در او نیست که با نور با دست برسد  
 و این نور است که در هر شب در آن است باشد و در این طلی است که نور در او نیست  
 یعنی نایب بر او است که با نور با دست برسد که در او نیست که در هر شب در آن است  
 و این از دست است که در آن است که نور نور است باشد و در این طلی است که نور در او نیست  
 حاصل می شود و لیکن نور اغلب است و باعث است که در کمال روشنازی است که در طلی است  
 در شته باشد و نور نور است که در آن است که نور نور است باشد و در این طلی است که نور در او نیست  
 در شته است معلوم است پس آن اول حجره است که در این طلی است که نور در او نیست  
 همچنین قسم دوم که در آن است که نور نور است باشد و در این طلی است که نور در او نیست

**صفت** هر چیزی که برتر باشد اول مرتبه ذات و حقیقت اگر مجرد است  
 از صورت جسمی و مثالی و نفسیه و عقلیه و وهم در مرتبه حقیقت که مجرد است از صورت جسم  
 و مثالی و نفسیه در مرتبه جسمی و امثالاً از عالم الحقیق که برتر است بر مرتبه نفسی  
 که مجرد است از صورت جسمی و مثالی در این مرتبه امثالاً برسانه است باید آید  
 خلق از یکدیگر که یک صورت جداگانه و صورت بر هر قسم نباید که چرا در راه  
 جسمی که اصلاً قطعاً استماع با هم نیست ظاهر و وهم عقلی و حقیقت که در حقیقت  
 در خارج نباید که به هم تفاوت بلکه اثر آن یک است که در حقیقت است  
 پس از بر این که مرتبه ذات و حقیقت است که مجرد از هر صورت است از معنویت  
 صورتی و در وضع دو جهت قبل از یک و بعد از یک در مثال های مفرد است  
 که صورت معنوی هم رساننده در ظاهر و صورت یک چیز است چه مرکب و چه مجرد  
 نیست یک چیز پیش نیست و در اینجا اسم ظاهر که مرتبه است هر چه که ظاهر است  
 و جدا ندارد اما یک غیر حقیقت مجرد و این چون هر نوع است و غیر حقیقت است  
 نیز از اسم عمرو و اسم خال از اسم ولید مثلاً جدا آورد مثالاً در حقیقت است  
 که در مرتبه از صورت معنوی نمیستند در حقیقت نام امثالی را به واسطه ظاهر یک

**این صورت**



*[Vertical marginal notes on the right side of the diagram]*  
 این صورت  
 هر چیزی که برتر باشد  
 اول مرتبه ذات و حقیقت  
 اگر مجرد است  
 از صورت جسمی و مثالی  
 و نفسیه و عقلیه و وهم  
 در مرتبه حقیقت که  
 مجرد است از صورت  
 جسمی و مثالی و نفسیه  
 در مرتبه جسمی و امثالاً  
 از عالم الحقیق که برتر  
 است بر مرتبه نفسی که  
 مجرد است از صورت  
 جسمی و مثالی در این  
 مرتبه امثالاً برسانه  
 است باید آید خلق از  
 یکدیگر که یک صورت  
 جداگانه و صورت بر  
 هر قسم نباید که چرا  
 در راه جسمی که اصلاً  
 قطعاً استماع با هم  
 نیست ظاهر و وهم  
 عقلی و حقیقت که در  
 حقیقت در خارج  
 نباید که به هم تفاوت  
 بلکه اثر آن یک است  
 که در حقیقت است پس  
 از بر این که مرتبه ذات  
 و حقیقت است که  
 مجرد از هر صورت  
 است از معنویت صورتی  
 و در وضع دو جهت  
 قبل از یک و بعد از یک  
 در مثال های مفرد است  
 که صورت معنوی هم  
 رساننده در ظاهر و  
 صورت یک چیز است  
 چه مرکب و چه  
 مجرد نیست یک چیز  
 پیش نیست و در  
 اینجا اسم ظاهر که  
 مرتبه است هر چه که  
 ظاهر است و جدا  
 ندارد اما یک غیر  
 حقیقت مجرد و این  
 چون هر نوع است و  
 غیر حقیقت است نیز  
 از اسم عمرو و اسم  
 خال از اسم ولید  
 مثلاً جدا آورد  
 مثالاً در حقیقت  
 است که در مرتبه  
 از صورت معنوی  
 نمیستند در حقیقت  
 نام امثالی را به  
 واسطه ظاهر یک

درمانه عقول نفس از خرافات که در اجسام که عقول است در ترتیب است  
 در وقت انقضای هر یک از این عقول در وقت بروز آن تمام حروف اول صورت  
 و از لغوی که در این عقول است بهیچ وجه که جز در این صورت که معنوی در روح  
 رفیق باشد که در وقت انقضای نفس صورت پس بدست هر چه جزوات پسند  
 پس از آنکه عقول که جزوات است علامت عام عقول و عام ارواح و عام نفوس است  
 کفایت که هر عام که در روح یکسان است که در هر عقول و هر روح که در وقت انقضای  
 آن عقول است که در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 بخلاف و در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 کسب ظاهر و در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 لکن الحاصل است که در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 بعد از آنکه در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 جرم در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است

کفایت که عام نفوس در اجسام است و عام اجسام در اشیا و در آنکه عقول که عام نفوس در اشیا است  
 عام اجسام در اشیا و در آنکه عقول که عام نفوس در اشیا است  
 عقول که عام نفوس در اشیا است و عام اجسام در اشیا  
 صورت است که در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است  
 عقول که عام نفوس در اشیا است و عام اجسام در اشیا  
 که در هر روح که در هر عقول است که در هر روح که در هر عقول است



چنانکه موجودات کما در عالم انفس که در آن است بیک اعتبار اول است بیک اعتبار  
 و سیم است اعتبار دیگر که سیم موجودات است همین است در بیک اعتبار چنانچه  
 خود اختیار نمودند بصورتی که در کتب استحقاق نیز بکجه اعمال نسبت بر بعضی از آنها  
 محبت بر این نیز است این را در علم اجماع و شهادت نیست اما در اول کتاب در هر دو  
 است که بگویند در سیم اعتبار بر این است که در انچه استحقاق است و این است که در سیم اعتبار  
 حسن نیست و بیک اعتبار است قبول و انکار در علم اجماع طبع قبول و انکار در علم انفس  
 که در استحقاق است چنانکه حق تو از ان نیز خبر بود که فاعل اول ان نیز است با کذب و این نیز  
 باین اعتبار است چنانکه در علم اجماع نیز است و در علم انفس نیز است و این نیز است  
 و شفقت و تکره تکلیف بر این است اما انظار را بیک گونه داشت در ضایع نیست پس در سیم اعتبار  
 طبع این است ان تا ان را در علم انفس است و انکار که در انفس است و در علم اجماع است  
 و این نیز است که در سیم اعتبار است که در سیم اعتبار است که در سیم اعتبار است  
 پس تصحاح امر که در ان نیز است ان و حکم که در ان نیز است و در سیم اعتبار است  
 که ان نیز است که در ان نیز است که در ان نیز است که در ان نیز است که در ان نیز است  
 حکم خدا و ان نیز است که در ان نیز است که در ان نیز است که در ان نیز است که در ان نیز است

خواهم نمود و منهارش نزد کس که کند و ستمارستان و با بهارستان با بچه  
 عمر نموده از ستمارستان بر کاه تکلیف نیست در این تمام است که بکن در ستمارستان  
 و ستمارستان در این تمام است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 انفسار مرکن و سیم در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 خواهد بود در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 و محتاج بیک اعتبار است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 او را که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 بر ان نیز است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 بر ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 که بر ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 کند بر این است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است  
 بیک اعتبار است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است که در ستمارستان است

خطبه مید بخواند از آنجا که قابلیت هرگاه خیر است خیر و هرگاه شر است  
 شر پس جمیع آنچه خیر است را حق سبحانه تعالی خلق کرده تا بطلد بید و نوالش چه باشد  
 کردیم حاجتی که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات مساویست و مع ذلک ترجیح بلا ترجیح  
 ندو با نسبت به مخلوقات ترجیح بر بعضی مخلوقات نماند از پس حق تعالی با  
 ملک شاهی پسند از خیر و شره چنانکه فرمودند لا ما دوا صلوٰه امر الابرار فرمود  
 الابرار خلقی که نیکترین عبادند و بوعه مراد است بگویم یعنی بگواری همه اهل و آله بر دین  
 که حق تعالی است که بر هر را خلق کرده است بسج خیر شیت او را سبقت گرفت است  
 پس بپرستید او را و در بارش کشید که راه راست است بپرستید و نظم  
 طبعی که بکار می آید بر هر را در هر نفسی که کند پس که را که کند بگویم و راست را  
 راست کند و راست را پس هرگاه که راست نماید بر هر اطاعتی باشد  
 شایسته است که بپرستد چه کاتب باید بگویم که آنچه نوبت و الف را راست هرگاه که  
 راست ناید غلط باشد از صدیق این تا و بدین فایده است و در هر چه بود ابرار است  
 بدین شرح حدیثه که السلام و در هر چه بود لغز بید که صفت صفت هر چه که با ما  
 بقصد و الهی که کند که بعد از امر الوصی علی الذین یؤمنون و هذا صراط الحق

توجه

مستقیما در صفت الایات کفرم بزرگواران کفیه حق تعالی بر کسی که خواهد که نور او در دین  
 که در اندک و در شرح میکند همیشه او را بر اسلام مطمئن کرد و دشمن از ایمان چه  
 انشراح سینیه مقدم بر اطمینان قلب است چه صدر دعاء اوست و هر کس را خواهد که  
 که راه کند بکار ایشان طلبش کرد هر را سینه اش را سنگ در این نمایم که هیچ نپسند  
 و نفعند چنانکه فرمود بر طبع ابر علیها کفریم علی منون الاعلیٰ فی حق تعالی  
 مهر گذاشت بر دلها کفر کفر ایان در حدیث که انکار نمودن پس ایمان بنام او  
 مردمان که کرد بر لنگ بعد در آیه سابقه فرمود که حق تعالی با بی نظیر و در هر چه بود  
 و مع هر را بر یک سب که ایمان نماند و در آیت راه راست که بر هر چه بود کار و وقت  
 یعنی انشراح صدر بر ایمان و انطباق قلب بجهت منافقان پس فرمود که تحقیق  
 در راست که تفصیل را در آیت و علامات قدرت و رحمت خود را بر هر که هر که  
 میفهمند و آنچه بر ایشان گذاشته است بیارند پس ایمان و کفر و طاعت  
 معصیت را حق تعالی خلق کرده و لیکن ابطال عیب و نوالش چه سینه به شریعت  
 کبر و مشیت از راه حق سبحانه تعالی بطلب کرده و که واقع شود در ملکش چیزی را که  
 نخواسته باشد شد آنچه حضرت امام رضا در حدیث علی علیه السلام میفرماید ان

انهم اطعم باکراه ولم یخص طیبه وهو المالک لما ملکک والاعراض ما اقدرتم وحقا  
 فیهما هم حسب اللین کبیر حن استیانت لیس بقوا ساء ما یحکون چه سب  
 غیر است و محتاج نفع و ضرر را بر او مالک است بلکه وجود ضرر را در کمر میزد  
 از حق سبب نه تا والا فایده باطریق می خرد باشد و دست سابقا از تمیز  
 بسراج کما قوام اطعمه و شمع کما سید قدرت بسراج است و تقاضای بر آن چنان  
 پدید می آید صورت نمیند پس مدید به نور را با که تا بر است از دنیا  
 دست و اطلاع با که تا بر است از ظلمت که در است و حیات است فضا  
 نسبت به سبب کاشش پس کما زرا کبیر و تحلیف جز لان در در و مومنی را  
 بظاهت و توفیق و ایمان امداد کند پس عالی می شود و ایمان و کفر  
 و معصیت و طاعت حق تا لا یجسد و لیکن معصیت اولویت بر بنده دارد  
 و طاعت اولویت بر حق تا از اجتهت طاعات در مال شجره طیبه سبب که  
 بخش کما شجره طیبه سبب و منافع و بالشر در آسمانها با لارفته سبب معصیت  
 شجره ضیفه با ثبات و در سبب که بالا شجره را رو سید نه سبب که  
 روز بر طرف شود چنانکه حق تا از این مزه داده که سبب طیبه شجره

کلیه

طیبته اصلها ثابت و جهات السما فو لا اکلها کما یسیر باذن ربها و یسیر الیه  
 الا انما الاکس معلوم یسیر کردن و در کله خسته کبیر خسته اجبت مزه حق  
 الارض ما لها مزه در استانش بسراج اشعه و غلبه سبب و شمع شجره است طیبته  
 که اصلش ثابت و حکم است بسبب استنشاق بسراج و سبب لغزش و جبهه  
 سراجش و اطلاع شجره است خسته سبب جبهه عدم استنشاق بسراج است  
 سواجت و سبب لغزش کما چه استند است با از جبهه صدور و سبب است از بود  
 دقیقه در آن پس بسراج در این مقام شمع را با عود و موم و شمع و کبیر  
 شمع را طاعات افعال حسنه و اطلاع شمع را بر معاصی و افعال قبیحه و کبیر  
 از قبیل جوار و استانش که سبب ظهور زود انکاس ظاهر که در شمع را بر شمع طبع  
 و عامر بسبب پس بسراج کجا که در جبهه سبب اولویت سلام نمودن تو و احم از  
 از تو چنانکه از مزه است بر شمع از مزه است جویش کبیر بر چند تو و طیبته  
 است در ظهور این عطیه انبساطین رحمت در قبول این نعمت تو اولویت  
 دارد نظیر از مزه چند طلع عدو و احوال است طیبته از مزه طاعت طبع از تو منع  
 کردم و الا عا یزید که نور از تو منع کند و لازم است که ترا جبر کنم بر قبول نور این

شان حکیم نباشد هر چند ترا در غایت است در اعدای آن چه با تو نشاید  
 از هر دو دست غلامی است در شرح علی کرم او را چون از سر سوال نمود پس بگو که طاعت و نور را  
 کلاس صلاح اعدای که در تو نوشتند در شرح عام خود چرا که اگر صلاحی علیه بر کند  
 هیچ از نور و طاعت با تو نخواهد ماند آیا تو بر هر چه صلاح را بود از هر دو صلاح از طاعت  
 و نور تا و نیاید و جایز است که بگویم که هر چه است که در طاعت و صلاح است  
 اگر چه صلاح است و نور صلاح و از آنجا که هر دو است و از آنجا که هر دو است و از آنجا که هر دو است  
 حجتی میخواند که هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 تا آنکه هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 کلام از تو بر سابق و میان تو را در ما بعد این آیه ما اصابت فرستاده است  
 اینها و ما اصابت فرستاده است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 در میان ما و او را که هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 هیچ خود مقرر میماند که هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 پس هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است

و کلام در شرح را بر سر و اشاره او نمودیم تا عالم از آن منتفع گشته و جا به جا کند و  
 از نیاید میرسد و متوجه شایان در عالم فقر و غلبه بر طلب خود رسیده چه کلام در شرح  
 اکتفا به شرح است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 بقول خود خبر تا غایت اینها و ما از آن شرح بر تمام مابین یکی در آن کتاب هر دو است  
 بقدر وسع و طاقت استیفاً این مطلب خودم بقدر که میتوان فهمید نمود و هر دو است  
 قوه الایمان العظیم بقدر که هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 از آن جهت و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 شرح کرده اند است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 بر موجودات که در آن است که هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 که در آن صلاح است چه صلاح در جهت هر فرات و حکم است چه در آن است  
 و حکیم علم است چنانکه قبل است خودم و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 و اصحاب گفته در حق او صلوات الله علیهم و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 شرح و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 خدا صلوات الله علیه چه در حق او صلوات الله علیه و هر دو است و هر دو است

بزرگ بود که اجابت نماید لکن فصد کرم و احسانش اولیایم داد داشت در این میان  
 بزم بخت قول امام علی علیه السلام را که در حق خداوند عز و جل در حدیثی است که فرموده است  
 من بعد منی است و من بعد منی است که اولاد و جویس باج نباشد و که طریح نماز ۵  
 فصل کل بیان است که در هیچ چیز حق و عدل نباشد کوچک یا بجا  
 از هر دو است پس با کمالی که حق و عدل در هیچ کجا از آنکه در نماز از آنست  
 طریح از طرفی است یا عدلیت ندارد که عدلیت در اوست اگر چه اگر در حق  
 شود بدون عدلیت ندارد اولیایم لکن آن شخص در این مستغرق شد پس الهی  
 خواهد بود در حق آن که از آنست در حقیقت عاقل را بر این تفرقه کردن نشاید چنانچه  
 یکبار در علم از خود کلامی است انی غیر لازم آید لکن من میث است و در آن  
 قول علی علیه السلام است که در حق است و اولاد و برادر که در حق است چنانچه که هر یک  
 مرتب بر دیگر است اول مرتبه در جود است و اول نایق اول مرتبه علم بر مرتبه  
 علم و اولاد و اولاد است که اولیایم که در اولیایم که در مرتبه ما است است  
 که اول مرتبه علم است که در اولیایم که در جود است و در حق است معانی خاص در حق  
 است در حق مخصوص اولاد و اولاد است غیر مرتبه ما است که در مرتبه ما است

صد

در حدیثی در معانی و ما بر شماره در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 سیم مرتبه حدود و مراتب است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 بر او باشد چه مرتبه تمام کرد و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 اولاد ما است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 مرتبه تمام ما قدرت در ترتیب است بر مرتبه موقر اولاد است که در حدیثی است  
 بر مرتبه ترکیب است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 صورت ما است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 بر مرتبه ما است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 اشاره بر مرتبه را که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 بین الاسباب غیر تمام است و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 دست غیر از حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 یکی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است  
 آنچه در مرتبه را که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است

در حدیثی است که در حدیثی است



گشته و با عقل بر برشته با کفر خاکی منکر گشته و در حقیقت تیر و احد است عبادت  
 کفر و حشمت و احد و کفر و اذک اجمل شریک و از این جهت گویند هر که استغفار  
 بکند مستغفر از احد است که در اب حدیث است عقل او بفعولات بیخ بند  
 و الاغدر و نفس الامر و احد است بلکه کفر چه حاصل شده از واحد جمع اکثرت و  
 انوار از سنگ کفر شود چه ما در رساله مطالع الاقوال ثابت نمودیم که الواحد از جناب الوحد  
 الاوحد است و الواحد از تحقیق مسلم است تم اقتضای واحد را نمی توانیم هر که خواهد  
 بود جمع نماید چه در اینست در ذکر کتاب با تفصیل تا غایت رسیدیم و جمع کردیم  
 تحقیقات را و مختلف نمودیم و لطافت اول مرتبه از مراتب عقل مشبهه  
 است و از مرتبه عقلی بر بوی مرتبه است خاصه و از این جهت حضرت امام رضا  
 صلوات الله علیه فرمود بولس بن جبر الهمدانی که اذکر بالمشیه المشیه بر الذکر  
 الاقول طریقی است به مراتب چه حالت مسبق بکلمه باشد از آنچه امام زاهد  
 علیه السلام گفته در مرتبه مجرم و لاکه است و از مندر متعلق به مراتب شریک است  
 و عقل خدا اول است همان که در مرتبه ثانیه از کسرت کن که را ظهور  
 جلال او باشد پس گفته ام است که کفار و اقسام ظهور و کفایت تمام است بکفر

نیم

قیام تقصیر و از آنکه تا شکر گویند در حضرت ضما صلوات الله علیه در حدیث یعنی  
 فرمود اندر ما را اول و هم العزیزه علینا و این مرتبه برشته است بنا که طاعت  
 و از آنچه حضرت فرموده در پیشگاه کانت الاله و در مرتبه سیم قدرت و آن بعد  
 متعلق به بیانات و حدود و تعاریف است بعد از احکام و تفاوت است بنا که حضرت  
 رضاصلوات الله علیه در حدیث بولس بن جبر الهمدانی فرمود ما الصدور و هم الصدور و این مرتبه  
 مرتبه است جبار که فرموده اول الاله و انوار از این مرتبه عقلی تا در مرتبه  
 تا شکر گویند در این مرتبه مقدر که و آنچه در سابق و کیفیت تشخیص عقلی است  
 عموم کرده و امور متعلقه عقلی برین در مرتبه اول و ثانیه نیز بنا که در ذکر کردیم بود  
 برود و ظهور داشت و این مرتبه ظاهر شود و بر آنکه حقیقت امر در مرتبه دیگر در مرتبه  
 چهارم مرتبه است و از آنکه در مرتبه عقلی تا نام مرتبه است و از مرتبه است که در  
 درجه اول مرتبه است بنا که اول است که در مرتبه اول است بعد از آنکه در مرتبه  
 ذکر کردیم که با اندر کانت العزیزه و قول است که چنانچه تمام است بر مرتبه است  
 غیر طاعت الیه جمع الابرار و کانت که در مرتبه است و در مرتبه چهارم است  
 و از مرتبه عقلی تا نام مرتبه است و از آنکه در مرتبه است و در مرتبه است که



بشیرت کارخانه و قدر و صفا و اول و کتاب و ابرو و زخم آنقدر که بعضی واحدا  
 فکد که و لیکن عام است تا مدتی درون بصر نباشد بلکه بر چهره آسمان و زمین و  
 شود از غیر و کثرت و صلاح و صفا و صمیمیت و طاعت و لیکن بطوریکه بیان نودیم  
 است خلاصه کلام در عمل چون این مطالب بعبودت الهی است بجهت عدم انش  
 بپس با بدایت که در صد و تفصیلش بر آید تا حق واضح شود که این از اینست که  
 بچشم انداز بجهت شایسته و لیسور لیسقط بالمعروف کار بستیم و بجهت این که هر عام است  
 نیز داشت و حقیقت امر با بجهت تفصیل در کتاب است الهی است و تصاویر  
 خواهیم نمود و غیر از نظر اظہار عبادت کرده مطالبی که در ظاهر نمود و در باره نظر  
 بکش و مجال پیش خود کرده که حق تعالی از این نیز بجهت با هر گاه با کمال وقت  
 بر خطای و زلالی واقف کرد و بر جبهت آسمان که مساوی است از تمام اصلاح  
 در اصلاح آنرا که کشند چه با کمال است و کمال است و منسوق مجال در حال  
 در نظر است آسمان و زمین با با با بجهت در عبادت الهی است که شد  
 و آنگاه غیر از حق و بر جبهت آسمان که هر قدر است از این است که هر قدر  
 طاعت و تسبیح علی و در عبادت الهی است که هر قدر است از این است که هر قدر

بصیرت

و غایبند و با بجهت حق و ظاهر او را در این احوال از این است که هر قدر است  
 تابع الهی با باب مستقیم در تربیت است و در این حدیث و فصل  
 چون ثابت نمود با در قاطع عقلی و بظهور است بلکه حق مستقیم خلق کرده است  
 خلق را عبادت ایشان را همه و آنکه داشته چنانکه در همه آنستیم اما خلق که عباد  
 و آنکه الی ما لا یحون و در همه و ما خلق است و الا ان الی بعد و ان و نور و  
 حدیث دیگر که گفت که از حق با حقیقت است او حق خلق است که او حق  
 چنانکه سابق بیان نمودیم و بجهت ثابت شد بظهور است بلکه مستقیم که حق  
 و حق را مدرك کرده و محسوس شود که تر است و شش به بند و مردم از طاعتش با حق  
 عاجز اند و بیگانه است که بکنند آسمان مغرورش پسند و امداد در این  
 کبیت جبر است بجهت خلق نیز عاجز و با حقیقت است از زمین خود را و شش است  
 صلاح و کسب خود را و امتیاز نیز میباید حق و باطن و صلاح و فساد و جلا و  
 از حق تا اذن حکام و شایع نمودن بجهت ایشان مستقیم پس حق مستقیم  
 بر کسبند میباید خلق خود را بجهت که با کسبند خود و در عبادت الهی  
 که خلق است از این است که هر قدر است از این است که هر قدر

بزرگ تر است و عند الفاعل بتسمیم الطهر و تعلیم الله الطاهر در هم یک است کلمات  
تبدیل است لیکن از مجموع اینها برآید که این نیز مستقیم در پیش او این تراویح از بعضی فرود  
فرود آید و او از روی طهارت اینها بخلقان برساند و اینها است و اینها نیز  
عند او هر کس بسبب او در حق مضاف کند از ایشان از خطا و زلاتها و دیگر نماند آنچه را  
که خستند از هر دو و اصل در این مأمور بود که اینها بیایند و نیاید است از خود پسند پس  
بلند بکبرت خود است این اشیاء و مختصر نیستند سزا و تاینده در امر پدید و کار خود  
بگذر و طاعت و طمان بر هر که این مأمور بود پس اگر ایشان نباشند مطلق در فضیلت  
و اگر اینها بر سر راه بر هر طریقی و هر خطی که در پی آن باشد باید که باجبار بقدر خود را  
و مطلق مطلق نیستند باینکه هر که در حق مضاف است و عیب از او نشتر  
پس چنانکه است که در اینها مضاف است در اینها مضاف است و اینها است  
که باینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است

در...

از آن جهت که از کجا ثابت می شود از سبب و از ان کتاب از جانب حق اید چون در این کتاب  
تر بر آن کنه است فرموده که کتاب است مانند انشا خدا صانع است اما اینها در مجموع  
ما خلق و کان ذلك الضامع حکما متعالیا لم یخلق له شیء و خلقه و لا موهب و لا موهب  
و یا خاشع و دیکجا هم دیکجا موهبت است از سبب او و خلقه باینکه در حق او عیب نیست و عیب  
و بر او هم عیبها هم در شایع و در اینها هم در آنکه کتاب است فیهما فی حق الله و ان  
عنه حکیم العظیم و خلقه و المعبرین و منعه و وجهی الاستنباط و تصوریت مطلقه و حکما  
موردون با حکمت مبعوثان با غیرت ارکان الفاسد فی تفریح احوالهم بود که  
عنت و انچه از حکیم العظیم است مبعوثان فک در آن روز و ان عانت به الارسال و الاستنباط  
من الله و البرهان کسب است که از اینها موهبت می کند و علم مطلق و صدق و ایمان  
و در این کتاب و در این کتاب است که از اینها موهبت می کند و علم مطلق و صدق و ایمان  
علیه و ان نمود که چو مبعوث شود حق آن چه بخواهد در روز و از اینها موهبت می کند  
که ان الله سبحانه و تعالی و استجابته الی الله و استجابته الی الله و استجابته الی الله  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است  
و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است و اینها مضاف است

شیر از آنم الا در ضلالت کفر چو شد اول حضورش پس بدلت کرد با این ذکر نو دم  
آن حدیث بود حضورش آنست که چون نوال که از او از حق بیروش شدن بلیا آورد  
آنحضرت فرمود که حق تعالی را به این استغاثه بخوان که هر که این را بخواند از حق استغاثه  
و ملاکوبند که نماید هر کس با آنکه استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
از غلبه در عذاب چنان وقت یک کند با این استغاثه بخواند که هر کس خدا را از او بخواند  
تو از او استغاثه و اینست که حق سبحان و تعالی را حاجت برده ایصال جنت نماید  
که آنرا بشود و آن حکایت کند در کلام جمیع خود در حقان چه در حقان ایشان و در حقان  
بغیر از غیر از اولاد ایشان بپایند که هر کس این استغاثه بخواند از او برود به جنت  
نیز در کلام است و نقل ما از اولاد غیر از آنم الا در ضلالت کفر چو شد اول حضورش  
نیز خدا که تویم که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
چند از حق استغاثه کند و از این حق استغاثه بخواند که هر کس خدا را از او بخواند  
آنحضرت آنست که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
که ازین نزد حضرت را نشان بماند که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود  
به جنت لایق که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق

صف

نموده باشد نه هیچ تبرید واجب نمکن نباشد و الا واجب نمکن نباشد چه واجب  
مخالف نمکن است در هر چه بود استغاثه یا استغاثه یا این علاج بالذات صفات  
از صفات غناء و قدرت و کمال صفات این نیرو و جمیع با هر چه بود نقصان هیچ این  
بود است نباشد و او این شایسته و الا لازم لیکر بار او نیست هیچ چه بود که حق تعالی  
فرمود این معنی را از خود گفته ایس که اگر کسی از او استغاثه بخواند خداوند را از او برود  
و الا بر او استغاثه و هر که از او استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
نیز کاتبند و لا حقیقت اما استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
علم و عنونه که در این امر و حقیقت استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
الا در این میان نوزدهم که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
در هیچ استغاثه غلبه بر او استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
و استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق که هر کس این استغاثه بخواند  
خداوند را از او برود به جنت لایق که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود  
به جنت لایق که هر کس این استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق  
نیز استغاثه بخواند خداوند را از او برود به جنت لایق که هر کس این استغاثه بخواند



فردا تا اول الله سبحانه و تعالی منور خواهد شد که رسالت خود را در پیشگاه مایه  
قرار داد بر که توطئه این منصب نیست و هر کار در این است که است نه تو فریبی ز فخر است  
بر کس نه اینها که ملاکس بر کس نه زنده و خرد و در راه جابر که او تا این منصب  
مردود و دوره اش که در اعلا اهر قیوم غیر الا معلوم و لا اسمهم که تملوا و هم موقوفین  
هر که هستی شما تا در این چیز نیست یکا سید که در این است که قابلیت خود شالی  
بقول این از عظم مینویسد بر ایندیش ایشان را شنود و بن مردم و از علوم و معارف  
بیشتر این افتد و خطا میکرد که توانند از همه این منصب عظیم بر آید لکن چون  
در ایشان چیزی نیز و خطا نمود و چگونه هر که است این را شنود و هر آینه باز  
گشتند و احوالی مردم نوند و بقول آن که در پس بر کس چگونه تواند که او را رتبه  
نبینت حاصل شود و هر کس که حقیقت ایزدادند داند که این امر از جمله متعاضات  
که تصور نیست نه تواند که هر یک که در رتبه انگل نیست و الا آنکس مری و در تمام و در  
موقوفین موقوفین و چه بمانند ابدای مقوم است یا موجود است در مریکست و بمانند  
چنانکه در اول از اینها و غیر نیست پس این است که با آنچه میگوید شود از این خبر موقوف  
که سید که در اینها موقوفین مقوم نیستند که در اینها موقوفین و چه بمانند

بیت

دفعه اعمال صا که در خزال از خلق بالمره و توجه بحی بالکلیه این است که جهت  
ایشان قوت یافته و جهت نفس نایب و حکم گشته پس از با حال صا که در توجه  
حقیق بحی سبحانه و تعالی اندوخته است یا در ضمنی که در توجه نفس نایب بالمره چنان  
انیت را مندرک و بنیان مایه نیست خود پندار مندم مانتند پس خود میزدند  
چون خود غیبه مذخوع و خیزد بخوابس کتبه ایشان غنا و الله و غفر با کمی از انکی  
دست در پس میمانند در این مقام ماشاء الله پس بقا با الله که مقام صحاب  
بیدار سک و قیامت بیدار غنا و وجود است بیدار عدم که بر این است حکم  
نمود پس نگویند بجز اینها که بعد از تمام تاسرین از حق است و این است  
خلق بحی استند و بحی استند و بحی استند و بحی استند و بحی استند و بحی استند  
و انکلی است که این در این ملاب ل بعد از از بعد و در حسی موقود موقول نیز  
کویت همایند که چون قطع موقی این از بعد از بعد و بحی استند و بحی استند  
رمانت است و این است و از این جهت رسالت را از و رات دانست در کتبن اول یعنی  
استندیم که در سید که در اینها موقوفین مقوم نیستند که در اینها موقوفین مقوم نیستند  
و این کتاب را در اینها موقوفین مقوم نیستند که در اینها موقوفین مقوم نیستند

سیکو این شخص بلکله که تصور است در حق او بالنسبه بان مرتبه که در ان است  
 شخص بالکدر مطلق ترک کماثر چه با دور است از ذمت خودیم که وجود صاحب  
 و انضاع بر پیشه و بنیاد حق و با جبار صاحب مرتبه که نسبت بر مرتبه باشد که  
 مرتبه و فایده ای در انجا با کبر در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 بر شش و از این جهت است که چون موجود نمود بقدم خود فخر که از مرتبه بر این  
 با قاطع این مرتبه است که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 بر مرتبه ای مرتبه که مرتبه است و مرتبه بر انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است  
 این است که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 از انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 بر مان بالنسبه بر مرتبه مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است  
 که قطع مراتب با مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است  
 حاف فایده که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است و مرتبه است

لکن در مرتبه نسبت ما با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 که حقیقت این است که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 و یکی را در مرتبه نسبت ما با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 لکن در مرتبه نسبت ما با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 پس این تفاوت است که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 خواهد بود از انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 مراتب را بعد با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 لکن در مرتبه نسبت ما با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 ذکر نموده که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 از انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 منجر است با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 بهشت نسبت ما با انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 و در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که  
 که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که در انجا که



خفایات بجهت خفایان شد و در کجاست ساوین نوباطی مقرب است پس در اول کجاست  
 ایشان را از این امر عالم علیها اولاد و در بنام بجهت عدم نسبت پس کجا باید  
 که در ایشان و در این جهت در هر یک از این جهت که از این جهت فیض نمایند  
 و در هر یک از این جهت که این جهت است همان که در این جهت که در این جهت و دیگر  
 در هر یک از این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 ایشان را در اولاد و قطعا ایام چه در هر یک از این جهت که در این جهت که در این جهت  
 نوازه در هر یک از این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 بجهت این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 از جهت پس که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 در هر یک از این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 از جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 باید که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 در هر یک از این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 پس در هر یک از این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت

بجهت

چنانکه حق تعالی همین روز احوال جامع نموده که می گفتند که رسول با بر ملک باشد  
 و در آن خبر دلو بقوله تن را و قالوا لاولاد اولاد علی ملک و لاولادنا ملک انظر الامم  
 لا یظنون لیه گفتند که کار که کاش که حق سبحانه تا که را به بر خلق بر حالت چه نسبت  
 پس که در قول ایشان را که اگر ما که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 بجهت نیز که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 تا که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 و الا قبل از موت هر که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 اولاد نیز مجرد و در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 جنایات معتدله تا ماتت و صاحب است این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 بطور از این جنایات این جنایات در دست و در اولاد او که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 اولاد کاک جبر و بهوش شدن و در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 است تا مام از این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت  
 لا خوف سبحان و جبر و انتم الیه راجعون جمله در خط روایتی از این جهت که در این جهت که در این جهت  
 الف جنایات که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت که در این جهت

بهره آن صلح بر کسی که خرق و طبع ستمیم باشد خواهد نصیر و است مذکوره را  
 در اول انکار کند که در زنده بکنند با با هم که خطیوا بعد و لما یا تم تا و در داخل شود نفوذ  
 سینه فرج کان تا فرج بر ماطله و در آن کس را در فرج خنده سینه ستم تا بر تیره  
 در زنده اما سینه چنانکه غنچه پستان خواهد بود که همبسیا افضل از ملائکه باشند  
 چنان چنان شده چگونگی است تقدیم مفضول بر فاضل و بعد بر قرب آیا  
 نیز سستی دانه آید فاقه را که در آنجا عمل رسته ملائکه را پس از آن قرار دهم  
 از در این اتفاقه عمل است که شکر از آن نماند که گویند در جود است بر ستم  
 است کما که نفع آن در راه و اندوه و آنقدر که در راه و اندوه و متوسط احوال  
 که کم عمل است شاید هم نفع آن پذیرد اول واجب است و دوم ملائکه در سیم  
 است آن بشر آید از اول و چون است که در خسته نشسته و در سیم که در میدان  
 ستم از این ستم که در سیم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 و آنکه در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم  
 چنان تا از ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 بر آنکه در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم

در ستم که ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 بر کند را بنده قول حق تا با همبسیا در ستم از این ستم که در ستم از این ستم  
 ام کت ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم  
 مردان هستند از شیعیان ما در زنده در ستم از این ستم که در ستم از این ستم  
 بر در زنده بر این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 از حق تا از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 پس ظاهر شد بر این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 و چگونگی همبسیا افضل از ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم  
 ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 نفسیش بر ملائکه باشد چه آدمی نه ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 الرجوع تا ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم  
 و از ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم  
 تطهر و در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم از این ستم که در ستم



۱۳۳

مژگان آدم را و نه حواری و نه برشت را و نه خورشید را و نه آسمان را و نه زمین را پس چگونه ما  
 انصاف باشیم از ملاکه و حلاله پیشی که نیستیم ایشان را بویوسف بود و کار باو هیچ  
 و علی و نظیر است اول با خلق باقی و غیره و هر چند که در احسانها باطنها بر حسب  
 و بحسب هم خلق الملائکه علیا مشاهدند و احسان نور واحد است نظیر الهی و بیجا  
 لغتم الملائکه انا خلق مخلوقان و اندیشه منزه عن صفات جسمیه الملائکه جسمیه و غیره  
 عن صفات افعالیه و در اعظم شان الملائکة المکملة من الملائکة النورانیة و انما  
 عبودیتنا بالهیه بجز این غیره از حدیث فاعلموا ان الله لا یقر علی شئ بدوا کبر  
 صفت کبریا لغتم الملائکه لیسوا کبریا من انوار عظم المصطفی علی شئ بدوا کبر  
 لیسوا عظم المصطفی علی شئ بدوا کبر لیسوا عظم المصطفی علی شئ بدوا کبر  
 بالهیه علی شئ بدوا کبر لیسوا عظم المصطفی علی شئ بدوا کبر  
 لغتم الملائکه باینکه هر که در کتب است از حدیث الملائکه که هر که در کتب است  
 استند ملائکه هر که در کتب است و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب  
 نقلیه بر کتب است که علی علیه السلام است علی علیه السلام است علی علیه السلام است  
 بر حسب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب

۱۳۴

واحد و بزرگ شمرند امر را پس هیچ نبودیم حتی قیلا را ملاکه و بسبب که با خلق است  
 و حتی قیلا منزه از صفات جسمیه است پس هیچ کرد ملاکه و غیره نیز خود زنی قیلا را از  
 صفات پس چون مشاهد کرد که بزرگشان و جلال مکان ملامت کفایت ملاکه  
 برانند که نسبت عبودیت را باین پیشش بر واجب توبه و است که کنیم و نسبت منزه  
 که استحقاق جلالت باشیم با او بعد از او پس ملاکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهد  
 کردند ملاکه بزرگ مکان و در مرتبه ملاکه کبر گفتیم تا ما باشد که حق تبارک و تعالی بزرگتر است از ما  
 کبر بسبب بزرگ قدر بر همه بجز او و چون مشاهد کردند ملاکه آنچه را که در حدیث است  
 از بزرگواران و شرف و شرف و شرف گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ما باشد که ملاکه که حل  
 در قوت بزرگواران است که حق تبارک و تعالی هر که در کتب است که آنچه را که در کتب است  
 با او بر او واجب کرده است از بزرگواران و شرف گفتیم که نیستیم کبریا ملاکه کبریا  
 آنچه را که در کتب است از بزرگواران و شرف گفتیم که نیستیم کبریا ملاکه کبریا  
 تا نیستند او که با از صفات کم حدیث عطا از حدیث است که گفتند که هر که در کتب است  
 نیستند بویوسف تو حدیثی ترا در هیچ و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب  
 شانه هم از حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

لن واکرانا وکان بجدیم نهر غر و درین رودیه و لادم اگر انا و طاعه کونما و صلیک کفیف  
 کانون انفسنا الملائکه و قد سجود لادم کلهم اجمعون پس برتر کنی مسجانه تو را  
 خلق کرد آدم را پس درین کدشت از رولع مار و صلبان و امر نمود ملاکه را بسجود  
 از بر او و از جبهه تعظیم و اکرام ما بود سجود ملاکه بر حق تا از روی عجز و استعجاب  
 از روی اکرام و طاعت عملند پس که ما مرجع در صلبان بودیم پس چگونه ما نفس  
 از ملاکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند بر ادم کلهم اجمعون و از آنجا که در جبهه ال  
 السما اذن جبرئیل شریف و اقام شکرش نموده که قدم یا خورشید صلت له یا  
 جبرئیل انعم علیک انما انزلنا علیه کتابنا و انزلنا علیه الحکیم  
 و انزلنا علیه خاتمه نعمت و صلت لاخر علی انتم الاحب الی الله  
 جبرئیل انعم یا خاتم کلمت من صلت یا جبرئیل فی مشرف الی الموضع تا آخر صلت  
 یا جرح لست انتمنا حده الغر و صلیت الله ربنا الی هذا المكان فان تجاوره اوقت  
 اجتمعت بقدر صدق و در جبهه سجده و سجده کنی بر آسمان بالا برده جبرئیل از آن  
 گفت حوریه جو مرتبه و اقامت گفت حوریه جو مرتبه پس گفت بمن که پیش این  
 فرموده از علیک واکل پس گفتم ای جبرئیل ای ایا بر تو پیش کج فرموده از علیک

یا برتر کنی خدا بر تبارک و تعالی و تقصیر و له سپید بر خود را بر تمام شکرستان و فضل  
 را و ترا بر کله خاطر پس پیش بستم و نماز کنه دارم و نوحز نیت اما بنده تری کنی فرشت  
 پس چون قطع صفت نموده بجز که عبادت از اول محالست که می یابد  
 از با قوت سبغ رسیدیم جبرئیل گفت بمن که پیش تو یا جرح صلات ای علیک  
 واکل و تکلف کن از غیر که جان مفارقت آمده است پس گفتم جبرئیل در مثل  
 این موضع از من مفارقت مکن پس گفت ای جرح برتر کنی انما صدق کنی قول  
 بجزه نوح وضع نموده است تا ایمان است پس اگر بخواند کم بر ما عرض بود بخت  
 در کله شکر از خود و در کله از من جبرئیل که اگر کسی بر تو بر دم ه فروغ بخواند بر دم  
 نوح بی فی النور زخه خراشیت الاحب فاست باقر من جله که نموده است یا جرح  
 تعالی است کن رب و صد می کن تبارک و تعالی است غر ویت یا جرح است عذری  
 و انارک فای ای یا عباد و خاتمه کلمت من صلت یا جرح الی الموضع تا آخر صلت  
 یا جرح لست انتمنا حده الغر و صلیت الله ربنا الی هذا المكان فان تجاوره اوقت  
 اجتمعت بقدر صدق و در جبهه سجده و سجده کنی بر آسمان بالا برده جبرئیل از آن  
 گفت حوریه جو مرتبه و اقامت گفت حوریه جو مرتبه پس گفت بمن که پیش این  
 فرموده از علیک واکل پس گفتم ای جبرئیل ای ایا بر تو پیش کج فرموده از علیک

پس خانه ششم و نژاد که ششم که با چهره پس گفتن لبش یک ربه و بعد یک  
 بندگت نه است پس نژاد که ششم که چهره تو سبب نه و سبب پروردگار تو ام  
 پس بر اجابت کن و بس و بر نه تو کن و بس پس بدتر که تو تو ز من در میان نه بد  
 من بدتر است من بر خلی من و عجت من بر سر نه کاه من نه بدتر تو تا بیان تو  
 خلق کرده است بر او اندر من خلق تو خلق کرده است من بر او بر او بسیار تو در  
 کرده است که گات و از نه است سبحان ان الله اعلم که در ششم و لب  
 فقلت یا رب معز او صبا و عز و رب با چهره او صبا که المکتوبان عسان  
 و شرف نظرت از این بر سر نه جلالت اساق العرش ذات انز عشق نورانی  
 که بنده طواضع علی اسم و صبی از او صبا از اولم عین اهل العرش نام و افرا  
 مستحق پس گفتن بار او که گفتند و صبا که پس نژاد که ششم که با چهره او صبا  
 تو بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس نظر کرده در نه  
 پس بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است

بولا او صبا که من بدتر است با چهره او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا  
 عا برتر و صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا  
 و لا علین بهم کفر ولا طریق الا برض با چهره او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا  
 و لا سخن له الراج و لا زلزل له التجاب الصعاب لا رقبته في الاسباب لا انوره  
 بخند و لا مدنه بکراته تعسل و عول و کجمع کفلی عه لو حیدر ثم لا و غیر حکم  
 و لا اولون اللایام من اولیا و الا یوم القیمه پس گفتن بار او صبا او صبا او صبا  
 من زنده بعد از من پس نژاد که ششم که چهره او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا او صبا  
 من بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 تو در جانشینان تو بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 خود که است ظاهر من کنم با ایشان و بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است  
 و البته ظاهر و پاک من کنم ز این تا با خواران من از زمین من من بدتر است من بدتر است  
 که از من دور افروغ و من بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 ابر با صبا که بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است  
 بدتر است من بدتر است من بدتر است من بدتر است پس بدتر است من بدتر است

با جمع کردن اخلاق با بر توحید پس التو با هم که محکم است و او استدلال کرد اینها  
 را باید که در کتاب نه روز وقت در این کلام و شمار بر جمع آل محمد است  
 اللهم عظم نعیم و سدد حجیم و اهلك اعدائهم اجمعین و لا تترك من اولادهم الا اولادنا  
 اللهم المرحوم القوم اجمعین من یکر ذنبهم و یکر ذنوبهم و یکر ذنوبهم  
 انما علیک بلیغ حدیث بابل و در نودیم چار شمال داشت بر مطالبات  
 و عبادت نسبتی که عاثر بر لیج چنان است و در عبادت عاثر بر لیج عاثر بر لیج  
 لیر از پش طوطی نر و نر و نر از ظاهر در آنش و صفا امر و نر و نر و نر و نر  
 و الا یمن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الیوم و صلواتی بر انکه پیغمبر باد  
 که جامع باشد بحال است سنی را و تنقی باشد با خلاق زینت برضیه بخیر که هیچ  
 صفت کمال که خوبان امر کنند و عیش با پدر که بان صفت مضاف باشند باشد  
 که اگر خوبان اتفاق داشته باشند و هم چنین شایع و اخلاق بود و در هر روز  
 آنچه باعث نوبت طلایع باشد مثل طاعت و بر علق و صواب و عبادت در نوبت  
 خلق نر و حله حسیله بین خلق نر و بر این که مردم میدان نمایند و وقت را بگذرانند  
 تا نوبت که او را در او و در هر روز ما نور نایم و از این جهت حق تعالی از برده که در آنست

نقد

نظایر علی قلوب انفسهم حرکت و مشرود و نیت و نوات آما و انهم است که  
 من نباشد چیزی از ولایت و تسلط بر مردم باشد ولی انهم تا المربع فاین عا  
 الف با فصد الفیه بضمه عن بعض و وجه بر اوله الاباب بطریت و سیکو نیت  
 دکور کسل باشد پس نباشد باید با بر امر که باعث نوبت طلایع و نفوس از  
 ایشان شود است با باشند و باید که در هر روز باشد از جمع مع امر از صفا و کمال  
 عمدا یا سهوا و از که اصول ذنوب مطلقا منجر باشد در چهار صفت صفت  
 و سهوت و کل مع امر از این چهار شغف شود و پیغمبر از هر چهار حکما باید منزه  
 و بر این باشد و الا بتر نباشد اما حوص پس بجهت که جمیع اموال رزی  
 زین در تحت تصرف است و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که هر گونه  
 دست کشد از رو و طلا و نقره کند کند با نون حق سبحانه تعالی پس بر چه چیز  
 حوص میورن و چه شخص در اینست چیزی را که داشته باشد و چون هر سه از خوف  
 زوال از داشته باشد اما حصد پس بجهت اینست که از هر روز و نوبت بر یکدیگر  
 رتبه او اعلا باشد و نیت افکار از رتبه نبوت و ولایت رتبه پس بعد بر چه  
 میرد اما غضب پس بجهت اینست که بر سابق و نکر نوزیم با غضب علی خدا کند و در

قائم حدود و امثالش و این از ایشان محسن باشد و اما شہوت مراد از این  
 شہوت در امور دنیا باشد و اما این ذات شہوت در امور آخرت است  
 بجز آنکه هیچ احدی از مرتبه نیرب ضرر نبرد و کلین که تعاشق است غایب  
 نبوت بود گفته هرگز که در ذات که پیش از آنکه در این شہوت مجرم تک ننگ  
 از آنرا در هر مقام جاودان و او در مقامی است که در آنجا چنانچه بعد از  
 اینک که نفس را در طاعت و عبادت کشند و بجا برده بود که در این مقام است  
 شود و بعد از آنکه از رقب بماند که در پس بجا نمودن برایشان بر نظر بود و در این  
 ایشان روشن شدن ایشان چیست که در کیفیت و مضمون ایشان در موصوفات ایشان  
 و علم امور ایشان از احوال آخرت در قیامت است و در حساب میزان در  
 مقامات و احوال قبل از آنکه از عالم اجسام و الظاهر برین باشند اگر چه در  
 آنوقت هر چه شہوت بر پیش از آن کند که با این شہوت خود را در این امور اجسام و جانی  
 باشد که بجز در مرتبه عقلی نیستند که هر گاه در این اجسام از میان بر جان بود  
 یقین ایشان بچیز امور دنیا که در کشف لفظی ظاهر است و اینست که در دنیا  
 را در آنچه بود تعلیق عالمی بود که بنده مثل در کار است بود که در هر گاه که در پیش

کتاب

او باشد بلکه در هر کس که در جنب این است از آن وقت که در شہوت است  
 و بر سرش جمعیت کنند که در میان اللذی بیخود و طالبها کلاب آید و در دنیا  
 که در این جنبین حالها برایشان در شہوت است و لذات در دماغ و جسم است  
 اخروی تا خود را که شاه بود که طالب بیخود کند و بداند که بعد از این لذت  
 از لذت رود و نیست که جمیع از کلین دنیا را ننگ نمودند و در رغبت در آن  
 کردند و این سبب شده این احوال است چنانکه گفته بودیم در وصف رضوان بود  
 کند و بفرستد داخل به ششم اگر چه بجز نوزدهم هر گاه وقت را بجا آورد  
 در آنکه در این بعضی از تمیلات در باب بنا که در عظیم بلو هر چه شہوت بود که  
 در آنکه هر کس که خواهد که تبیین آنچه در این ملاحظه نماید حقیقه امر را و کشف  
 کرد پس هر گاه که بفرستد زمین را حال این باشد و دنیا را حقیقت کند و بداند  
 کند و طالبش را ننگ و اندیش بکند و خواهد بود که در این دنیا و در سلوک و اولاد  
 که در این سبب است از ایشان را مطلع کرد و بداند احوال کونین و امورش یقین را  
 پس بکند و رغبت در دنیا کنند و بداند نعمت فانیه را بلیش نمایند و دست از  
 لذت باقیه دائم که خفا در زوال برایشان نباشد و فوقی از شہوت بود که



است آیه و نه عاقبتی که در کتب کهنه در کتب را بجهت دور نشستن و طعام لطیف بجهت  
طعام خفیه و ثقیل این را بجهت ثقیل شدن و منزه و برتر از دنیا است علیکم السلام  
نه شود و در دنیا چون این طریق است و در دنیا پس هیچ مصیبت بعد نیاید  
که یک یک العیبه باشد و معاند باشد به هیچ معاصی منفره و کبیره کار از  
میدان بر دنیا هم رسد به ثروت نفس اماره و اصول صحیح است همان است پس  
و باقی خروج اوست چون سوره از هیچ رکت شده هیچ نمره نه به جهت دنیا  
را حسن که طاعت شود که با حسن که طاعت که در کتب خدا کند که در کتب صحبت از  
باز هم بسیار بود می کنند و این بجهت جدا شدن است تمام ایشان طبع آنها  
طوبی و هم در جهات الهی با هم مشاوقه و هم در باب الهی اما بنویسند پس  
بر کتب بسیار باشد و الا در وقت بقول واقعه و بر عید و عید و اخبارشان  
نه جانب دنیا با حق است مشهور و مشهور و اصول و معانی باشد و این زمانه  
بست است به طاعت و طاعت غایب است نیست شد و چنانکه بر او الهی اخبار حضرت  
و طعام موقع لطیف است بد آنکه اعتقاد است که صحبت بر این است  
طعاما جایز است و در پیش از بست و خواه بعد از بست است با بعد از بست

بیت

دلیش را داشتی اما پیش از بست پس بر آنکه حق سبحانه تعالی بسیار چه این  
خود بر نعلی و در راهی که فرموده در کتب الهی و در اول از سنج بسیار علیکم السلام  
و با بر حجت حق بر نعلی است هیچ باشد بجز که در نزد او بچسب را عذر نیاید و  
قانع جمیع اعدا باشد و الا حجت باله کلام نباشد چون خدای است پس  
است علیکم السلام منزه و برتر از جمیع ذرات است و هر کس که خواهد در این وقت  
خواهد بعد از بست بجهت است که چون در اهل امر کتب انواع معروضه است  
و در این وقت از آن تو به گشتند و مردم را کجی دعوت نمایند طعام از آنست  
تسفر کردند و نفوس مطمان بولش نشوند و سکون برایش نخواهد بود و در  
دراریاب باشند در این وقت عجب باشد باشد بخلاف آنکه منزه و مطهر از ذرات  
باشند و بر کتب صحبت کنند برگاه دعوت کنند العیبه نفوس الطینان و کلام  
حاضر خواهد شد و طعام از آن دعوت کنند و در این وقت حجت الله بر نعلی باشد  
هر کس که قبول امرش کند سستی انواع عقاب غراب باشد چه باورند تا کلام  
و بجزئیات بهره بختش بر او ثابت باشد و در او جزئیات که باعث دعوت  
نفوس از او باشد و در آن اوقات خاصه و مستیات پس بگویند و افعال

در جسد در با او استیقتنا انفسهم ظلم و علوا خوا بود بخلاف آنکه در او خبر باشد  
 که باعث نفوس از او باشد آینه نبرد اعطال که دعوت بپوشی نماید و در  
 ملازم معروف نمر از سرش کند و دست به شیم لذا او را کتاب بصیبت آفرین  
 خطیب است و شید اگر چه تو بر کرده باشد بصیبت عالش در قبول امرش و امتثال او  
 در اطمینان و سکون نفوس بکمالش شود و اعطال که در او بر وی می باشد هرگز  
 اقتضای بصیبت کند و در کتاب خطیب نماید که در نزهت باشد در جمیع معاص  
 و استیانت و البصیبت حق عظیم میانه این و نمر می باشد در سکون نفس  
 اطمینان قلب بکمال و اعطال اول در جمیع تعصب بر نمرش می کند چون افعال  
 جنسی خود در آنجا طوطی بود که هر چه در آنجا تو به نوبت باشد و همان را در  
 و نفع و طمع در آنجا طوطی باشد پس چگونه خواهد بود که یک سوخته  
 باشد که او را در بصیبت طوطی بر نمر باشد و حکم روان به بصیبت است از شد  
 او به نمرش پس بصیبت بر نمرش به نمرش و نعلی را بر نمرش بصیبت است  
 سنگی است که نمرش که نمرش از او بصیبت همه نمرش است نه بصیبت و نه کبر  
 اکتفا بر نمرش و نمرش است از نمرش بصیبت نمرش و نمرش و نمرش

نمرش

نمرش کرده باشد و حق سبحانه تا آنکه غلظت در نهایت آنهان در نمرش حکمت است  
 چیزی نیست که با وجود حق در نمرش ولایت بغیرش کرامت نماید چه حق این بر کسی  
 نذرانش را یک شیم حالش رسیده واضح و لاج می باشد و نفع بر او واجب نماید  
 روان بود بصیبت که در باقی نمرش استیم هر کس را که اطلاع از مقام بصیبت استیم  
 باشد هرگز نمرش بصیبت معروف نماید و نمرش را با نمرش و نمرش از نمرش نمرش  
 نمرش را که بصیبت استیم چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمرش در نمرش  
 در نمرش قول تا آنکه است بر کرم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 پس حق تا خلق نمرش استیم نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 و نمرش استیم چون قبول نمرش و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 استیم را در نمرش استیم و نمرش استیم استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 مقام تابعیت باشد و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 چیزی که نمرش استیم نمرش استیم استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم  
 از نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم و نمرش استیم



و منزه الارض من و النور من عند خواجه بود الا نحو صفا از بنیاد علمم که در این است  
 که خدا تبارک و تعالی را از او خلق یکست و در غلبه بر این است  
 بخوبت قدر مستقیم اوله هر یک بر خصم بنیاد علمم که در این است  
 اجمد زار و دماغه آیت در روایت که واجبست هر کس که نماز این آیت  
 در روایت نباشد و این حدیث در حدیث اجمالی و تفصیلی و تفسیر او جوه  
 بسیار است و ما در این موضع اوج اجمالی که گفتیم همه تفصیل در این مقامات  
 نمودن در این است پس هر کس که این معانی را بخواند و در بنیاد علمم که در این است  
 اول و ترک مستحب منسوب است به ترک واجب و بعد از آن که مستحب است  
 باشد نمودن با تکرار بنیاد علمم که در این است و تمام این است چون ترک شود  
 در این شان صلاحت و نمودن و از خداوند بگردد و در این است که حسنات ابرار است  
 المقبولین و جناب سید الشهدا علیه السلام در عرفه فرمود که هر کس که  
 در این روز کفایت کند و مسامحه نماید و هر کس که گفت حقانیت دعا و کفایت لا حول و لا  
 قوة الا بالله استغفار بنیاد علمم که در این است بجز ترک مستحب و غیر بنیاد علمم  
 نه خصصت بنیاد علمم که در این است در روایت علمم که در این است و حقانیت

در نزد سایر ائمه ای که در این روز که هر کس که بگوید یا ایها الذین آمنوا  
 و فیح مصیبت نذاریت و خواص بارگاه حضرت آله از این عظیم تر است پس هر کس  
 تصور شود مصیبت در حق این است با این که هر گاه حقیقت الامر در نظام و مجرب  
 منکشف کرد و خواهر داشت که صد مرتبه از این آیت در نماز کنونی و وجودی است  
 بلکه طاعت بر این است در روایت مصیبت است فضیلت آیت است  
 ترک او در مصیبت بر این است که ترک او در این است بخوبی که در این است  
 بر مصیبت بر این است در حدیث ان سلام از علمم که در این است شیعیان در این خود را  
 خود تهمین نشود مکاره انرا بخورد پس نذر خفا چیده و در این است که این است  
 ما تقدم من رکن و ما تفرز جناب السلام رضا علیه السلام فرمود که جناب خیر است  
 علیه السلام تهمین شد در وقت میل امیرالمؤمنین علیه السلام و از آن روز خود قول  
 داد پس حق را در همه فرمود که حضرت را که این بان را کند خود حساب کند  
 از شمشیر خواهد بود و آنرا که بنیاد علمم که در این است در این است علمم که در این است  
 امیرالمؤمنین علیه السلام پس اولاد نذر حدیث است او است از آن است که در این است  
 از روایت امیرالمؤمنین علیه السلام که در این است و این کمال او نمودن و کمال

مکرر جمع می نماید که با الهام از فیوض و قوه کالیج و چنانچه در سایر  
 و غیره غایت حاجت بر ما بتفصیل ذکر کرده پس برگاه ترک را جز از عیانان صلوات  
 پس بر مکرر خاک و سر و بوشند در علم بلکه ایشان را بچشم در علم و اعتقاد است خلق  
 در مومنین میباشند در مومنین و نبات و کمال کمال است که علم و عریان باشد  
 و بوی جز از لوله غایت مانتان نیست که در هر گاه در علم است که در علم است بر علم  
 در مومنین و سبکی در علم و اعتقاد علم اما کمال است که در علم است در علم است  
 جمیع و قیاس و جلیل و غیره کسب در جمیع آفات و مکرر حالت علم در تمام ذرات  
 بود که در علم است که در علم است در علم است در علم است در علم است  
 ظاهر بر علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 مفضل به دیگر ذرات است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 معنی به مکرر از او و توصیف حق تعالی از صفات علم به کمال است که در علم است  
 با هر که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 بدون اظهار نبوت و ادعای نبوت و ادعای نبوت باشد یا نبوت است که در علم است  
 مخصوصه با اولیاد با اولاد نبوت این مطلقا و در علم است که در علم است که در علم است

در علم

این امر واضح شد بلکه این المانع به سحر و تمهید و تراضی در نبوت است که در علم است  
 نفر با و اولاد که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 تزیین کند از نما یحیی توصیف کند که با اوقات این توحید پریش و توحید پریش صورت  
 عادات از او ظاهر شود و با وجود این کاذب باشد پس حق تعالی خلق را از علم است  
 و صلاح فرمود و پس برگاه ظاهر کرد و باطلان قول این مکرر مومنین است پس مومنین  
 خواهد بود که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 واجب لازم باشد مفضل پس واضح و باین در هر دو روشن شده است  
 ذکر این صفات کلامی ظاهر که الان پیوسته از جانب حق تعالی در علم است که در علم است  
 و میانه خلق منحصر است در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 این نصرت کاتب نیز که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 عادات به قدر توان و از او ظاهر شده و برگاه جایر باشد که در علم است که در علم است  
 کذب نیز تا قیاس از سایر نسبتها علم است که در علم است که در علم است که در علم است  
 که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است که در علم است

ظا بود است قرآن است که الا ان با حجاز خود با و در سخن که در نفس خراب  
 لغز است از خود و خطبا که پیش از نماز است و بلاغت در نظم و دستور میانه  
 ایشان با این که بر گاه آید و نحوه مشرقان هر دو در نیتش با هم میگردند  
 بنی و جسد خود نموده با این ایشان غیر است تا این که در نزد خود و بلا جگر  
 گرفته و نورانی است و نیت سیری که در شده عار و مشک جوید و  
 خواجه وادان با کمال ذلت و خاک بر سر خود قرار داده بر گاه با تمام فصاحت و بلاغت  
 خود بگردد مشرقان هر دو در نیت از زمین و انشای محتاج این همه قدر و کسر  
 و قدیم و جوید با ذلت و خوار نموده با این که قرآن نزلت و مرکب از زبان خود  
 بجای که در حرف چنان مردم است که در سبایش سبب علم است نه نیت  
 خطیب است با اینها سخن جمیع مقامات و دوران به غیر در طریقه رسم انشای  
 خطیب جمیع مقامات و کلمات جمیع علوم ظاهریه که سر را طیفه معانی  
 الهیه معانی و جوید و احکام جسد و حال و احوال که بیان از نیتش با این  
 و عقول او را که در نیت هر دو کسر با اجتماع بعضی بر یکدیگر که جامع است  
 و صفات حرف که در نیت است و سایر احوال که در نیتش است و طریقه

اوسان نیت که مقدم و مخلوقه در مقامات نیت چنان نیت است مثل صنعت انان  
 هر کس که قادر باشد انان خلق کند قادر است که مثل قرآن بیاید و اولی الا ان که در  
 و دولت پنجاه ساله از نزل قرآن گذشته و مشرکین نیت که در ایم در سه وقوع  
 این دین و ملت سبب بسیارند با وجود این نیت است که در نیت و نیت  
 بیاید و نیت که در حق اول مردم را در صفات که در در نظر انان است  
 و نیت انان که در انان قرآن بر صفت حق اولی صفات جلال و  
 جلالت که در نیت تقسیم قطع میکند و رحمت نیت در توصیف حق اولی انان  
 صفات در توصیفات فصل کمال جناب که در انان اولی و کمال بر نیت  
 بر کمال خلق و عباد موجودات از انان و جهان و ملک و حیوانات در بیان  
 و نباتات و حیوانات و سایر مایه الارضیه و السموات که در نیت انان  
 از خداوند نشان و در انان که انان که در انان سبب بیاید و نیت و نیت  
 انان قرآن انان که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان  
 نیت مردم است جامع است جمیع انان که در انان که در انان که در انان  
 و حق نیت در قرآن که در انان که در انان که در انان که در انان که در انان

بلکه جهات تکلف بچشم نندرد قوله تا و ما من ذرأته فی الارض و لا طائر یطیر  
 بجهت حلاله از آنجا که ما و طایفه الکتاب هم نیز از نعم الاربعم نیز می جنبند  
 در صورتی که در هیچ پوزنه جای با خود و در هر است که هر یک که ایشان امتیاز  
 ملاحظه شود و در موضع دیگر از خود و از نعمت الهیه الاغلاهی همانند دیگر نیست  
 گویند که در بیان ایشان نیز می گویند که در هر مورد تکلیف جهالات  
 فلاحتیست فی حق الاغلاهی الاغلاهی فی التمرات و الاغلاهی و الاغلاهی فی التمرات  
 در تحقیق آنها و علمها لایسازند که از ظهور اجزای غیر ماضی و تکلیف نمودیم  
 جهالات تکلیف ظاهر می شود زیرا که استقامت او در دنیا و کوهها پس با  
 کرده و میسند از علم غایت و انسان حکم و لغت امانت را از خود و از خود  
 بر مضمون از این علم ظاهر و جا نیست و شک نیست که تکلیف کردن بر  
 ظاهر که شود و در آن از هر نوع است بر حق تا چنان خواهد بود که پس  
 نیست شده و کلان چون تمام و تمام و حقیقت از هر که در هر مورد  
 بر هیچ جانبی از جهات که با او نیست است که در تحقیق هر یک از  
 چنان که از هر جهت و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت

با وجود استیوع نخواهد بود و همه خلق در تحت حکم و محیطه لغت و مقدار او  
 بر شند فصل شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله که در هر است و نام الیوم  
 نامی بر این شریف است و پیغمبر بعد از او صلی الله علیه و آله است چه سخن نموده  
 کلام حبیب و جبر خود زوده و ما کان محمدا ابا احد من جنهاکم و لکن رسول الله  
 قائم النبیین یعنی خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد و ذکر و عقب که می باشد  
 و لکن رسول خداست و قائم پیغمبر پس نبوت بان بعد از خود می باشد پس  
 پیغمبر را بعد از خود نخواهد بود و حکم او بر طرف رضی عنده می باشد تا از هر جهت  
 و اینها شریف است که در هر است که در هر است که در هر است که در هر است  
 نبوت است زیرا که شریف نبوت از شریف نبوت است و اول نبوت است  
 علیه السلام که اول شریف است چه از هر جهت میسند است چه در هر جهت  
 که در هر جهت است و علی السلام و در هر جهت است که در هر جهت است  
 که در هر جهت است و علی السلام بود چه در هر جهت است که در هر جهت است  
 بود چه در هر جهت است که در هر جهت است که در هر جهت است که در هر جهت  
 هر صلی الله علیه و آله که در هر جهت است که در هر جهت است که در هر جهت است

۱۲

بمنو الله جانبت حق تا بگوشان در بر لبین شریعت از این امر است  
 دعوت این انحصار با کمال بر این تعلیه از عقیده در سایر ادیان این است  
 ثابت نمود که عالم کفرین تمام شرع در حکم عاصات بلکه عالم شریع روح عالم  
 کوریا است تمام کفرین در جهان تمام هر شوقی که در شش طرفه ظهور  
 در کمال هر طرفه ظهور در کمال هر طرفه ظهور در کمال هر طرفه ظهور  
 در این است که این رات است بر وقت بکجه روح می باشد آنچه  
 مقصود بالذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حکمش منفع شود باد  
 الا بدین کلام در توره در تواریک است تا وقت مردم که در وقت جسم را گذاشته  
 عالم خود گشته است بخلاف حکم ظاهر عالم که در نزد وجود خلق حکم ظاهر غلب  
 بر شوق و در نفس هر چه غلبه بر خلق بر شوق و در نفس هر چه غلبه بر خلق  
 که در شوق بگوشان سر بر است ایضا در عقول شریعتی بر باره کمرشود و تغییر و  
 تغییر بسیار بر او ظاهر شده است که کفرین است که از این است و در شریعت  
 پیش از عبادت بر باره کمرشود و تغییر و تغییر بسیار بر او ظاهر شده است  
 که در شوق بگوشان سر بر است ایضا در عقول شریعتی بر باره کمرشود و تغییر و

این

۱۳

بر بیست و پنجم صبح بپریش را چون جمع جنت شام بیامشده از انساب  
 سلطت در بیاست لشم بزکوار را خوب را اول بنام شد صحنک بل چون کن  
 الان در سلطه صوره صاعد شیبند پس تمام بر سلسله خود شرف از انساب  
 خود شیبند چه او از بستان لایله است جانم و تامل از غیر خود چه هر کلام او  
 بود او خاتم شمسند پس هر کلام او منظره لشم تا تمام بیست و پنج شمسند در  
 میزد وجود و اهل کفر موجود است باشد که در سلسله توفان فایحه و در وجود  
 خاتم پس چون نبوت بر پیغمبر راجع است اول لایله خاتم شمسند پس از این لشم  
 حضرت بهترین انبیا و رسولین در بهترین کلمات انجیلین باشد پس بیست  
 شریعت از این مباح جمع شریعت و حکم از این مباح باشد که در صورت کفر و  
 خاتمت او بدون مدایش ترجیح با مریع در صورت اعتدال است کمال  
 چه خاتم جهان باشد فایحه است در بستان اول عطا بر طور شریعت بیست و نه است  
 و اول رات است وجود شکی نیست که بعد از رات عاصرت است نه مستقیم و نه لایله  
 آنها تا در او احد کفر است در شرف و لشم و طریقی که از این است در صورت  
 در لشم کمال و کبریا است تمام ترجیح بر وجود و توفیق در صورت این است



فعدم وحدت بکثرت بر جنوه بود چون الحکام شریع در کویین متحرک است پس  
 نیزه کویین باطنی بود شریع است پس بابت واسطه فیض در کویین بعینه  
 واسطه فیض باشد در شریع و چون حکم صورت و حکم عودیت در وجود شیا باریکی  
 میالند و عودیت بر لزوم است از اول فرود که در کویین کس را با عودیت پس ختم  
 بوقت تشریح بابت میوه وجود کویین بر سینه دل و سینه چنانچه مذکور شد  
 بابت واحد بابت پس قائم العیشون بابت واحد باشد و بابت کل  
 در وجود هر خطه حکم ها را و باشند در ظهور چنانچه چنان بود در بطون باشد  
 الغائب چون در حکمت چنانکه بعضی مختصر از اشیاء را نظر است که او اکبر  
 که الکلیت شده در اول ظهور و در وقت بیان است که کویین در چنان اتم  
 بود که ظهور ظاهر شده و از آن پیش از ظهور نمود تا محسوس است که آن مضموم  
 بود جدا شد هیچ کس را که کویین است در بیان است بعینه شریع قائم البرز  
 چنانکه در باطن تمامه خبیب با بود است از ظهور در مضموم است بیان بود چون  
 در حکم ظهور قدم که است در جمیع عبادت است بر نیتش بدو شده و جمیع  
 شریع نفعی بر نیتش مضموم هر که در انفس و ملک کویین است از معلقه

رضی

در ضوئه انوار است تا در کویین مراد که شریع شریع است در هر طریقت او  
 و کویین بسیار است که استوار است و واسطه اهل عالم که حکم میفرمود باطنی از نور در چنان  
 چه خلق طاقت شده نور جانانش با به چنانچه نشاند چنانچه نور کویین از  
 اشیاء است و اشعرا که الکلیت بر وجه ارض از اشیاء است هم چنانکه در سطره و  
 علقه و مضموم و عظام و اکسایم که از اجزیه اشراق روح است نه از جسد مضموم  
 تغذیه از اشیاء بجبهه نفع جسد است بجبهه حدتش بر کویین ظهور روح در جسد  
 پس از آنجا دانسته که جمیع غایب از راه از سواد جمیع شریع و جمیع ملامت  
 قائم العیشون است و لیکن در راه حجاب و این شریع ظاهر مضموم بود بعد از  
 ظهور او در عودت شریع است از غیر حجاب ظاهر پس از آنجا معلوم شد که کویین  
 در جمیع موجودات کلامه اندر مشهور است قائم العیشون است چه او است کلامه  
 اهل طریقه واسطه وجود مایه حق و خلق در کویین و در شریع پس در باطن نور  
 شیبی و شایان باشد در جمیع ماضی اتم است که نور بوده است از طریقه  
 کویین است و آدم بن المی و الطیغین پس از این ظهور ظاهر و شکست کردیم عموم  
 قوله تعالی تبارک الذی انزل القرآن فی عبده لیس کون العالین بعد از پس است

صلوات ابراهیم علیه السلام و غیر از جانب حق تا در جمیع عوالم پس مهال است که  
 شریعتش تا بیخ تراویح و زمین او را بیخ جمیع ادیان نباشد و آلا بابت تابع  
 بهما در این زمینش باشد و این نماز مدینه است و که خاتمت کائنات از آن  
 است همیشه پس او آمدت رسیده و کفر و بتها فروغ و اندر مکرر سوار  
 مانند مشرکها اندوه مانند فحش آلات و در کجوتر با آب حجام  
 مسافرات است تا نماز غیر و حکام چون کت غیر البت سلام ابراهیم سلام است  
 و الهی و در غیر این است که کمال با آنکه بنام ابراهیم علیه السلام چون در روز  
 بجهت بکار در این و حق که در دنیا و در ظاهر این نیز شود تا نفع صورت از  
 چند جسم مطهر از دیگر اشیاء باشد و بعلت حضرت و طهارت و  
 نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورتهاست و از تمام اراضی و خواص  
 معطر و عطر پس معطر پاک و دلور در او مصوم و موجب نماز پاک و در او  
 در هر روز از غیر وجود است که در حق تعالی است از آن است که پاک است  
 در هر پاک و پاک است که در هر روز از ابراهیم علیه السلام که در هر روز  
 نماز او همیشه در هر وقت و در هر وقت چه زین مطهر است از هر وقت

صاف تر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدالی مزاج ابراهیم است صاف تر و حق سبحان  
 و تعالی عدل و حکم بپوشد و حق تعالی حکم حیات با او اخذ است  
 جاوید میز و با ظهور خجرات و خوارق حالات و عدم اعتدال خلق و تا شیر و زرد  
 بود جز الوجوه خلق در داده از خجرات تو هم بر اینست که در هر روز از ابراهیم علیه السلام  
 و این نماز آنچه مبارک و بر عرش شده بود از هدایت خلق و بجزه تقاضای بکر  
 که در کوشش موجب طوبی است بود از آن حق سبحان و طاعت ظاهر و کرم طبع است  
 بر هر شیء بجهت از آن که در تقدیر بوده و در هر حکم مجید خود کون است  
 و آنهم بیشتر است و است از خجرات صفا از ابراهیم علیه السلام و در هر روز از ابراهیم علیه السلام  
 هر یک که در هر روز از ابراهیم علیه السلام و احکام و اعتقادات در اصلاح جمیع احوال است  
 متعلق بخجرات و اشخاص که بعد از این الایم القیاد اند و غیر صفا از ابراهیم علیه السلام  
 گرفته و از آنکه پس خلق این شده که اصل و طهارت است از این تا از هر وقت  
 و در هر طرف و صفات حق تعالی از ایشان صلوات شود تا کلام و کلام که در هر وقت  
 اشخاص که بعد از این است در هر وقت در هر وقت از ایشان صلوات شود تا کلام و کلام که در هر وقت  
 از ایشان صلوات شود تا کلام و کلام که در هر وقت از ایشان صلوات شود تا کلام و کلام که در هر وقت

دین و نفس نفیس رخ دو دلد و او عیب نباشد با همین که گامشده و رسان  
 حلال و حرام خود را باقیوم و اکتال باخذ نموده و اما که اشد کرده در دست فرآورده و  
 اغلب از فراموشی کرده و در ایام میاگرد این آن حضرت فریاد و حجاب و حجابیت  
 و دنیا بستن بر او شهرت نفس تا اینکه برگاه ما بر این رسم باقی ماند از اس  
 نبوت مندم شود و قیما حضرت رسالت صا الهی علیه السلام عیب و عیبها شود پس  
 واجب بود که حکم تیره بیاوریش آن فرموده و او را بجمع علوم و رسالت و حرام و  
 احوالات و سایر احکامها اوقف و در مطلع سازد و هم چنین احکام آن که بعد از  
 این بوجود آید مدو قایل که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و عیب  
 خواهد شد تا قاعلم او کند و او را مرتبه و حد بر احوال این خلق کند و عا کند که حق  
 او را قوه حافظه که است کرده تا فراموشی کند و نور قلب او را پاک کرده تا مدیبل  
 و دنیا نماید چون نفس نفیس خود صا الهی علیه السلام مرتبه این است ضعیف باشد و  
 چون پر و در بر این مقصد طاعت در عبادت ایشان شود و پیش که در بر نیست که  
 است پیغمبر صا الهی علیه السلام بعد از او مطلع بر سایر رسالت و حرام بر او نشود  
 فضلا از دیگران و دلیل بر این اختلاف است ایشان و الا ان این است نبوت و بر سر

شده که خود را بر پیغمبر نسبت میدهند و بکتب الهی علیه السلام نمایند و قول  
 بزکیه مستلزم بطمان قول دیگر است و با لقطع قول پیغمبر صا الهی علیه السلام که از ان  
 احوالات و دنیا باطل است در هر کس حق را بجز نسبت میدهند به پیشین علم  
 و خدا و کذب بر رسول خدا در حقیقتش و بعد از هاتش هر پیغمبر صا الهی علیه السلام  
 فرموده که کثرت الکتب بر غیر کتب صا الهی علیه السلام معصوم است و با وجود منافقان  
 و منافقین در زمان پیغمبر صا الهی علیه السلام که حق آن از ایشان در قرآن خرداده در مواضع  
 عدیده متکثره پس تطعا و تعین است مثل طائفه اولی که در حدیث شده نیستند  
 بلکه با لقطع و الیقین شد طائفه ثانیه میباشند که جا دارند با کثرت از احکام و بسیار  
 از رسالت حلال و حرام و اغلب منافقان که اظهار اسلام کردند و طایفه ثالثی که در منافق  
 دور رسد و ابطال این دین و اضحلال این طریق بین پس بگویم که تو ای پیغمبر صا الهی علیه السلام  
 چنین بود و الا و حکم بعد از پیغمبر خود صا الهی علیه السلام باشند تا فاعده و احکام رسالت  
 و بعثت کتاب امر و نهی و زجر و تهدید و وعید و وعده است بشاید و پیغمبر صا  
 الهی علیه السلام رسد و اعظم از این است و تحقیقا اگر از آن نیست که خلق را در  
 ضلالت و گمراهی داشته بر ایشان علم بجا تیر که خلق را با پیشینی که پیغمبر خود را

بان بوعوث فرموده و او را در زنده پس واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 حاکمی بر خلق و نیز حاکم امامت در نزد ما که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری سازد  
 فصل در لزوم حکم باریت معین از جانب حق تا باشد بقی رسول  
 صلی الله علیه و آله و میانش نیز که حکم باریت صلح خلق باشد نه منفرد اصلاح  
 از خود نشود و یا عیاشی بجمع آنچه مراد حق است از خلق در جمیع مقامات  
 و در استظهار بر بی نظیر و غیره و ممکن از اظهار معجزات و خوارق عادات و مع  
 میانش بر خواجه عدم متابعت نفس و هوادار که رایج نباشد پس اگر علم در  
 باشد پس تکالیف الهیه را که هر که بخواهد اصلاح خلق و از او بگنجی رساند و چون  
 علم خلاف علم الهیه نمایند در لزوم کمال فدا است زیرا که ضد صلاح خود را بنا  
 دهم چنین هر گاه متابعت هوا و میسر دنیا نماید و از حق بپوشد در جهنم نوله  
 قوله از آیت منیرة ان الله یؤایب و اصلاح الهیه علم و ضم عن سوره بقره الا بر چه  
 در حال انصاف بود معوض است از خدا پس در کمال علم از جانب خدا بنا  
 چه افاض زحق تو را عیان فدا است چنانکه اقبال بجا نباشد معین صلاح پس  
 معوض از حق تو را اصلاح نیست بلکه مغفرت است و کیک که کام بجمع مراد الهیه است

و تعلق باشد و جمیع تکالیف احکام که از تکلیفین بخوابد در جمیع احوال و احوال  
 ایشان و ممکن باشد از او ایش چنانچه ذوقی از لطف الهیه است و عدم میسر در بی  
 دنیا و هوادار است و در این کس نیز از خدا که کس نشناسد و نمیداند و  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میداند که جمیع علوم را با او آموخته و لیکن تکلیف و  
 غیرش و مضطرب بود از این کلامه استوار سکون و اطمینان و توجیه و اقبال  
 بخدمت نفس بدون در حال و معجزات بر لیس نخواهد داشت چه از احکام و  
 اورست که جاری شود در لزوم محو و اثبات و علم بر احوال و تفرقه است و او کس  
 بتعلیم او سبحانه و تدریس میداند و اما سایر خلق از علم بان عاری نیستند  
 و ایشان علم نورا زوالا بحسن ظاهر و اما بکبریت و هوا جس قلوب غیر از خدا  
 و کسب و او صیاب تعلیم الهیه که مطلع نیست و اما هم صلح خلق را حسن ظاهر که  
 نیست بلکه نظم بحسن واقعی و بصفت حقیقه ضرورت هر او و لیدر اوده الهیه  
 و لسان مجتهد الهیه است و باشد باریت قوله تو را و الهیه مع المصلح مع المقصد  
 و قوله تو را و الهیه فیعد ما لیس و یحیا و کالان لام الخیرة من ابره پس نیاید  
 نصب امام و حکم بر وقت و خلق باریت از جانب حق تو را باشد بود او

از لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله شخیص مخصوص و الا قطع اصلاح و اصلاح او نخواهد بود  
 چنانچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در دنیا با من است با من است و هر که در آخرت با من است  
 الا هر چه باشد در آخرت پس هرگاه حال استیبار پیغمبر او را و الوهیم این باشد حال  
 استیبار سایر خلق اجمال در باب غرض چه خواهد بود پس واجب است که نسبت  
 از جانب خدا باشد یعنی رسول صلی الله علیه و آله لا غیر و لکن فصلک الماحذیرک  
 نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده لا یجمع الله علی وجهی  
 صحت اینجند نیست پس اولاً در این امت جواهر هستند که آنها هم معین معصوم  
 مخصوص از جانب حق قائل در میان ایشان باشد غیر متمایز و غیر معین و این  
 اجماع است که ما اورا محبت میدانیم و آلا ما را و کلام است بر سبیل استعراق  
 یا بعضی هرگاه تکرار است از جهت استیلاست فعلی که محصوم در میان ایشان  
 شد اجماع بود و خوب صلوة و زکوة و حج و سایر ضروریات در هرگاه بعضی است  
 مطابقاً لازم بر این که تمام ممالک و ستمه بر حق باشند چه صدق کنند بر پیغمبر  
 که اینها عروه اندازد امت و امت جنس است تا مطلقه و کثرت حال قاطع  
 از هر چه اینهم که انما فاست بعد از این ضار و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله

ص

که همه در فرج اند الا یک نفر که نامرت پس بر فرض صحت اینجند است حملت بر این  
 کرد الا بر غیر که در کثرت در زیر که امت صدق میکند الا بر تابع شک نیست  
 که عام در جهان مصیبت تابع پیغمبر نیست چه آنحضرت او بصیبت نمیکند و کوزه  
 تا عام در جهان مصیبت تابع او باشد لغو باقیه پس هرگاه اجماع کنند  
 بایست قطع بر تابعیت ایشان حاضر شود در این حال تا صدق کند که امت اجماع  
 کرده اند و این قطع حاضر شود الا آنکه در بیان ایشان باشد که یکم هرگز مصیبت  
 کرده و معصوم باشد پس اجماع امت لازم است که کاشف از قول معصوم  
 باشد نه بر آنکه و اما اجماع ضروری که اتفاق کند باشد بیشتر که هیچک از امت  
 از آن خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله متفق  
 شده بعلت اینکه بعد از وفات آنحضرت مسلمانان متفق بودند در اطراف  
 و بلاد حاضر نبودند الا اینست اتفاق کل امت بر نصب امام و حاکم عمل  
 نظر است بلکه قطع بخلاف است به اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان که کاشف  
 نیست چه اهل حق و الا طایفه اینست که اسلام آوردند روزی حاضر بودند  
 پس چگونه اجماع ضروری شده باشد با این پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت متفق

بعد از منم هفتاد و سه مقدمه از بیجا در هر است این جامع در چندین است با وجود این  
 فرق عمیده اجماع و بعضی فاصد از خواند انزال است قول پنجمه از هر طریقی اول  
 به صدیق است از قول دیگران و اما قول بیست و یکم که مراد اجماع اینست و عقداست  
 مراد اینست و عقدا مصور بان علیهم السلام باشند از حق است اما هرگاه غیر مصوم  
 باشد کلام در شرح هانت که مذکور است که در تمام به تبعیت حاصل می شود از آنکه  
 مصوم باشد که در آنحضرت است و عقدا بهر معنی که در این است چنانکه در  
 منطقیان با اطلاق که در طریقی مندرج بود و در هر جهت تعقیف نیز ساعد هانت  
 نبودند و در اجماع اینست عقدا از این معنی است و نظر است چه متفق این است  
 با غیر طریقی غیر نیست و در هر از غیر خود مراد از هر جهت است و هر سه معنی  
 پس از آنکه اجماعات بجهت لغب کلمه است و اما اینست عقداست بر جواز  
 حاکم و امام بر این معنی بوجوه طریقی و منکر است چون است که امام است  
 عقداست به معنی اینست که هر دو در این است و در هر طریقی است  
 زوجه یا در اول این است که هر یک از این است که در هر جهت است  
 فایده بصیرت است و اینست که در هر جهت است که در هر جهت است

پس اگر زنی است پس بیخ رسالت با کفره و خدا تو از مردم حفظ کردند هرگاه  
 از شر و غایب این است بر است و ترش و شکایت که این امر حضرت که در او است  
 است و پنجمه از هر طریقی است از خوف از هر جهت است و در او را ترش کسان است این  
 از احکام صوم و صلوة و جهالت است چه در از ترش و ترش از هر جهت است بلکه از هر  
 حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهت بود و بوس رغبت بلان نماز چه بقصد نماز  
 ایشان رفتار نکرد و خوف پنجمه از هر طریقی است از ترش بود که ایشان انکار کنند و قصد  
 قتل آنحضرت نمایند و از این برگردند پس پنجمه از هر جهت است که در هر جهت است این است که کشید  
 و در پنجمه شمار که در هر طریقی است که در هر جهت است و در هر جهت است این اعلام نظم  
 و این شریعت مندرک است که در هر جهت است چون حق است از آنحضرت را و در هر جهت است  
 داده اند از نصب صحیح حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد است این است  
 و با کلام چون امام از جانب حق تبار از هر جهت است پس از خلیفه است و خلیفه رسول  
 خواهد بود و در خلق داد و عطا است در میان کلمه این و خلیفه است هر یک که از هر جهت است  
 در جمیع صفات کمالی از هر جهت است و کلمه این است که از هر جهت است از هر جهت است  
 از کلمات مساوی است و او عاقل است و او عاقل است و او عاقل است و او عاقل است

حجت است بر جمیع چه کلام مجزوه شخص احدیت مخلوق و چه خدا بود تمام اینست  
 همه اینها را که در تمام الوصیان هر چند چنانچه باشد برسانند پس هرگاه اهل  
 و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اول خواهد بود و در تمام حجت و امکان است  
 اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرت از نسبت خلقه چنان هرگاه عدول کند از این  
 انقضای این عدول از راجع بوجوه خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی است  
 چه نسبتها را بر توکل راجع طاعت و قدرت فرموده و خود احد است از این که  
 مرکب بود چه خود فرموده *قوله* *الذین یسألون الفسک و دعوی عدم قدر*  
*حق تعالی که فرستاده عدم وجود متعلق غلط چه ماسبقا باشد که در کلام تمام اینست*  
 همه اینها را که فی نفسه وجود کائنات است و کل ذرات وجودیه بر توطئه او موجود  
 شده اند و در این نسبت شمس بالنسبه شمس پس جمیع اوزار منبثه در اشعه خورشید  
 نسبت به خود اند و در شمس نسبت به پس جمیع کلمات منبثه در وقت و مخلوق  
 خود از نسبت به خود اند کمال تمام النسبیه صفا اهریله که بعد پس با کثرت  
 غلبه اهریله بر جمیع کلمات منبثه است که در نسبت به خود موصوفان  
 نسبت کمال هم بر خود است و در این نسبت به خود است که در غلبه اهریله است

پس با کثرت نسبی غلبه از منسوبان به غیر باشد چه در نسبت با غیر صفا اهریله که  
 شرف است که فانی بود در صفات و نسبت هم بود و نسبت نسبت به نسبت به نسبت  
 اجتماع هر دو نسبت امکان یک است به تمام و نسبت قریب اشرف از نسبت بعد  
 است و اقرب است که محل اجتماع نسبتین شود بطوریکه نیز اکبر و اعظم در نسبت به  
 باشد غیر از این هم خواهد بود و تفصیل این کلام کاینکه در خور این مقام نیست پس سخن  
 در این نسبت با نسبت اهریله که جمیع شد پس جمیع شرافات و عظمیه از شرافت  
 و علو رفت ابا و اجداد و بزرگ ایشان در میان قوم و شرافت موطوع و کس  
 و مکان و سایر احوال کلاما بنسبت اهریله که شرف است که خواهد بود پس در صورت  
 اشرف لغز عجم و از قریش که اشرف طوائف عرب است از آل هاشم که اشرف  
 طوائف قریش است و عشا هم و در اهریله هم در دست ایشان بوده و نسبت  
 و با نسبت غلبه نسبت محصور و مطر باشد از جمیع منبثه و نسبت به خود و غیر  
 نسبت به خود و در این غلبه و قدر این تفاوت و بطور خلافت تا خلق او را خود  
 در نسبت و حسن نسبت و مشابهت که نسبت به خود است که در نسبت از اول لغت  
 نسبت به خود و حسن از او و بر کثرت نسبت به خود و غلبه صفا بود که در جمیع و اینست

انهد در آسمان در زمان همیشه چه او خلیفه رسول است و جمیع آنچه پیغمبر  
 با وجودش بود و بصحت و طهارت خود لیسک بشود و اینک حق تعالی پاک و  
 نزه است از جمیع نقایص و صفات انکار کننده و بابت خلیفه انهدرا علم جمیع خلق باشد  
 بجمیع علم کونیه و وجودیه تا بعد علم خود و لیسک علوم استنا هر خالق باشد و هم چنین  
 در قدرت بابت اندر خلق عاقلین باشد و ممکن باشد از اظهار عجاایب افعال  
 و خوارق عادات و افعال موجدات بر ارباب خلق استند لکن قدرت عظمت  
 و قدرت خالق که اینها اقتدار بر مخلوق ضعیف خود داده پس هر چه ظهور  
 قدرت تدبیر خلیفه و حاکم اعظم ظهور و قدرت الهیه اعظم و غرض از این کار  
 عالم اظهار صفات کمالیه است بر مخلوق در مخلوق نمودن قدرت واجب  
 و هر چه بابت اشیا خلقی است بجهت آنکه بر کلام کلامی از جن و انس  
 با او نماد کنند و بر علم غایب آید که هر یک صلوات بر او نماند و هر چه از جمیع  
 عالم به کمال خلقی باشد چنانکه کلامی را از انهد نمود او قریب و قریب است  
 در هر چه بابت صفات کمالیه است بر مخلوق در مخلوق نمودن قدرت واجب  
 از انهد عاجز باشند و حسن کمالی که هر یک که گویند که بابت پیغمبر

از این دار و دنیا عالم دیگر انتقال فرماید جهان اولی را به است که وصی  
 و خلیفه آنحضرت از دار دنیا عالم عقیق از کمال فرماید لیسک لا بهرست او را از  
 وصی دیگر مشال او که قائم باشد بجمیع امور که آن وصی اوقی قائم بود زیرا که نبوت  
 آنحضرت صلا اهد علیه السلام مستند است ابد الابد بر پس او صی از زکوار بابت  
 متعدد باشند چون بابت از او صی جامع جمیع کالات باشند پس عدد  
 ایشان بابت از او صی اهل عدله باشد تا همینکه جامع جمیع کالات باشند  
 قمر در عدد و کثرت و اعداد بر بیستم باشند عدد و عدد زیاد و عدد و قضا  
 و شکی نیست که عدد و اخص انصاف است جایز نیست که عدد او صی باشد پس بابت  
 جامع باشند عدد نام را در کتب عدل است که کورشس صادر بر اصلش باشد مشال  
 شش و دلال کند بر این که او صی اطا بر ایشان بر طبق باطن ایشان و طبق  
 ایشان موافق لسان ایشان و تمام از در خلق و خلق و علم و عدد و سایر احوال اند  
 و بابت جامع عدد را به هم باشند بجهت بیان اینست که لطیف ایشان نماید بر عدد  
 ایشان ایشان است که خود را انهد بکشد و غیر خود را نیز کامی میکند و از انهد چه  
 استیجاب است قسم بر باشند اول لطیف ایشان نماید بر ذات ایشان شایع و



افتاب که خوردار روشن و از دروغ خود را هم روشن میکند بدون اینکه خبر  
 در زبان کم بشود چون آنکه گفته شد من با دروغت و بگردد منم که تیرم فدا  
 روشن را با خود نمیخوردار سیم آنکه لطیفه اش کمتر از دانش باشد مدعا  
 و سببش با غایت که خوردار روشن مذاقه تا بدیکر صبر رسد پس نام  
 طیفه پنجم صفا اهل و الله با لب از قبیله اهل باشد نه نالت و ناز پس عدد  
 ایشان با لب عدد زیاد باشد و اول عدد از اول عدد است و اول عدد از  
 اعداد و زیاد است غشوات یعنی غشوات و شش را چون شش کند خود از  
 و شش به اشیاء تا نیت لبش در عالم شهادت عالم ظاهر و عالم باطن  
 و عالم اجمل و عالم نضیر پس چون جامع همه است و جامع معجزان پس او صفا  
 پنجم آنرا از ان صفا اهل و الله با لب است و از او باشد در رفیع و نضایح تا کمال از  
 ایشان غوث شود و در کبریا حضرت کل چون کاسته صفا بود که طیفه رسول  
 اهل صفا اهل و الله که بیست و چهار صفت باشد پس ششم بر شش در او که پسین  
 صفت پنجم صفا اهل و الله که گویند که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است  
 مادر نسبت پس صفا در قرآن مذکور و چون خلق است از ان شرف صفا است

صفا

صفا اهل و الله که خلق کرده از آب آسمانی را پس در انبیا و اهل  
 که در سید و در میان است پنجم صفا اهل و الله که احد از سلفین که این صفت را  
 باشد غیر از طین اهل طاب علیهم السلام نیست و نخواهد بود که هم نسبت سید را  
 باشد و هم نسبت نبی هم در اول است هم این هم و در حد اول از آب لبور  
 است از حیثیت هم حق تا در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را که فرمود  
 بخلاف این موضوع که آب را که از زنده و آب احد است از بر تراب هم احد  
 آب اطلاق شود پس این جهت است که اهل لؤلؤ نماند علیهم السلام را ابو تراب  
 گویند شده با کلام در ان مقام طریقه نیست و در سبب دیگر مفید و گفته  
 حضور صفا اهل و الله خطیبتی و منظر در ان مقام اثبات است اهل لؤلؤ نماند  
 با پنجم صفا اهل و الله بود لب و اما اصحاب کلمات از عصمت و طهارت  
 علم و معرفت و قدرت و رحمت و زهد و ورع بکمال فوق مرتبه مخلوقین اعدا  
 شده است الا در حق آنحضرت و یازده نفر از اولاد طیب است و با هر پنج  
 بزرگوار و اصحاب که از شیب و بلر و غیر این ان لؤلؤ سیاه و نخل بر چند لفظ آنکا  
 که در لیسک در بعضی کلمات و دریافت است شارب و در کج با چون کرده اند و امر که

نماز آنچه شیخ از او گفته اند از ایشان ظاهر شده بلکه خود را نیز خود حضرت را  
 شرط نمیدانند و تودار نیست و چون از او سخن بصورتی که در شرط نمیدانند  
 سابقا ذکر کردیم و چون سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب حق قایل بر صوفی و خلیفه و حق  
 بر امیر المؤمنین علیه السلام را شیخ اتفاق دانزد و مخالفین ایشان حدیث غیر حرم را  
 بطریق سکتزه مقلد متواتره روایت کرده اند و انکارش جز از جهت عمل و کلام است  
 بر ضد روایتش نیست بلکه ما را حاجت ظهور کلام نیست بلکه سبب کلام خلیفه  
 رسول الله صلی الله علیه و آله است موصوفی بصفات پیغمبر است که در نزد اهل بیت  
 خلافتش باطل بود چنانچه بعضی از اصناف مذکور شد و درینم که کذا که  
 غیر شیخ خلیفه میدانند با و از روایتی غیر از او را یعنی مشهور علی تصف  
 با کذا که بجهت صفات مذکور نمیشوند و از آنکه شیخ خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 میدانند او را موصوفی بصفات مذکور بلکه زاید بر این میدانند و مخالفین  
 عدم انصاف را در این نیستند و این است که در پس از این نیست با ایشان  
 خلیفه رسول است و این اوصاف در ایشان مجتمع است با نیست پس اگر است  
 خود المطالب ذکر نیست و مانند ایام و ذمه ایام که اصدیق از ایشان این

صفات در ایشان ادعا شود و تحقق کرد و پس سخن سبحانه قائل خلق را در صفات  
 از آنکه خلیفه رسول را بر ایشان ظاهر کرده باشد است اصحاب خلق بر پیشی و نیز  
 بتبیین است بر حق قائل پس معلوم شد که از آنکه شیخ در این صفات موصوف  
 میدانند در واقع بان موصوف است و همان خلیفه رسول است صلی الله علیه و آله و آقا  
 کذایش را ظاهر کرده است که کذب سایر خلفا را ظاهر کرده است و در کلام حمید می خواند  
 فرموده و ما کان امیر المؤمنین و بعد از آنکه در این مرتبه است این هم با یقین و قائل  
 از علی علیه السلام و بعد از آنکه ابی عبد الله کون بر آن است یعنی علی علیه السلام  
 حمید و زانه فاذا قرأناه و فاتح قرآن ثم از علی علیه السلام باینکه فضیلت پس تحقیق  
 که خلیفه بلا قصد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام چنانکه است که از حدیث  
 او پیغمبر صلی الله علیه و آله و از بداعت پیغمبر صلی الله علیه و آله است اصدیق از مسلمان  
 انکار ندانند با سبقتش از اسلام که هرگز بر است بحدیث مذکور و بجهت غیر ضابط  
 کرده و از ایشان را که بر زمین پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از خود نیست بلکه  
 خدا و در کلام او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله میدادند و اینها جمله اوصاف است  
 با جماع غیر مصادرا از این نفس در این آیه امیر المؤمنین است علیه السلام و سابقا در

در جواد با کفار بر کفر و اذکار کرده تا او را که از غیر فرزند زاده شد و بر کفر خالص پیوسته است  
علیه السلام در حال از احوال بالاتفاق کرده و زود جدا گشته و آن عالمان است که  
پیوسته است و علی بن ابی طالب زاده فاطمه زهرا است که از اجداد او است و از آن است  
از آن پیوسته فاطمه زهرا که از او است که از او است که مراد است  
کرده و هر که مراد است که خدا را از او است کرده و این حدیث در صحیح بخاری  
نقل کرده است و هر که از او است که از او است که در حدیث آمده و هر که در حدیث  
نقل کرده است که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است  
خلق را امر کرده که طبع و فطرت او باشند یا اینها ازین است و الله اعلم و کونوا مع  
الصلوات و هم حیوان اولاد و اجدادش از ده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات  
بودند هر که که خلاف صفات این صفات را با آن بر کفر است نسبت نکرده از آن  
و هو الف پس چون واجب است که او را پیوسته است از علی و آل بعد از او باشند  
و صفات مذکوره را زود در صورت خلیفه که کمال با پیوسته است نه آن در این  
چون او نفس او را القوی که حق است از او است که از او است که از او است که از او است  
ام بطاعت ایشان زوده و این است که حق است که بطاعت ایشان زوده هر که

در حدیث

در ایشان مجتمع نبود بر حق تا لازم بود که جامع صفات را ظاهر سازد و کذب  
ایش را برساند چون که قطع و یقین کردیم که این خدا است برایت اولی این است  
المؤمنین عا بن ابی طالب و بعد از او فرزندش که از او است که از او است که از او است  
طالب علیهم السلام و بعد از او برادر بزرگوارش حسین بن علی علیهم السلام و  
بعد از او فرزندش که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است  
علیه السلام و بعد از او فرزندش که از او است که از او است که از او است که از او است  
بن جعفر علیهم السلام و بعد از او فرزندش که از او است که از او است که از او است  
که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است  
و بعد از او فرزندش که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است  
محمد بن ابی الحسن علیهم السلام و صفات امام حارون بن ابی طالب و در حدیث آمده است  
غایب از احوال است که حق است که از او است که از او است که از او است که از او است  
آن حضرت است و اعداد که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است  
میباشد و این حدیث بر خلیفه زهد و تقوی است هر که که از او است که از او است که از او است  
او که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است که از او است

و محذور لازم مراد یا آنکه در اصلا حسیه لطیفه بر وجود زنده در اصلاط طایفه  
 نطفه حسیه پس هرگاه که کفار و غیره را بقدر مراد و قطع فیض از نطفه  
 طیبه برسد و ظلم بر ایشان وارد شود و این تراجمت بود روز قیامت بر حق  
 دلزج محاسن و هرگاه نوزمان را و دیگر داشت در صلب ایشان نطفه حسیه بود پس چون  
 برینا بر آمدن همان محذور اول خود سیکر و جویم اکما در کتف لازم مراد هرگاه  
 بقوت و سلطت هر چه و متعلق با کفار منکر و یلینان از خوف شتر و قعد اناس  
 آوردند بدان در نطفه سیکر و منافق بودند پس هرگاه همان حالت از دنیا برود و  
 القاب را نظر کنند در معاد آن حق تا این نطفه عقاب کند ایشان را بر حق تا آنچه  
 خواهد بود و این خلاف مقصود از نسبت است نسبت حق تا این است که چون لاس  
 عا اتمر محمد بعد از تسل و حق تا آن فرموده الا کراهه فی الذم پس بایت امام علی علیه  
 روز نه قصه ششانی برایش باقی ماند و در بر بند پس هرگاه با او علی علیه  
 سیکر و نه آنچه را که با آباء و اجداد کرامش کردند پس چون شهید شد عالم خا از حق  
 خدا مانده پس صحت فرزندش که در خاکش تمام نمود چه بر حقیقت است  
 که خلق را در شکالت گذاشته عمل برایش برایشان منسوبند و با اینکه با آن

عنه

تعالی و تعالی ثابت شده که امام علی علیه السلام واسطه فیض جمیع ذات موجودیه است  
 پس در نزد خدا نش فغان و اضلال عالم لازم مراد و بلاکت کلمه جود است  
 در این مصور است و فغان عالم بقدر وقت معزز و حق تا این متبج است و این  
 لازم خلوق عالم از حجت است پس واجب است که چند غایب شود تا حالت بل  
 مضمحل شود و اصلا این نطفه طیبه حسیه تا آنکه در پس شمشیر قاطع ظهور  
 و خروج فرموده با طرا بلاک و حق را ظاهر فرماید و غیر از این فرجه و سهر خواجه  
 بالنز و الله حسن کل اما ابو بکر و عمر و عثمان سالهات پرستیدند بعد از  
 در حکمها و خودات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار سیکر و در با اتفاق عامه یلین  
 و حق تا آن میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذ العقیتم الذم کفر و ارحمنا خلا لولکم  
 الا و بار در من تو اتم یومند و به الا سحره لعلال او یخیر الاقت فعدا به بفض  
 من اتمروا و به جهنم و بنس الصیر فی ان کرمه که ایمان آوردید چون ملاقات کنید  
 کفار را در حالت جنگ پس پشت برایشان نکنید بر کس که پشت کند برایشان  
 نه از جهت حقان یا جمیع آورد کرده در صورتیکه پس که شمار شود و بنسب حق تا آن  
 و جایگاه او جهنم است و در جایگاه است و در حرزات بتواتر ثابت شده

چنانچه این اید که در آن عظم علم معتزل است در وقت سده خود گفته و لم اس  
 لا انزل الله رسولا بعد من قبها والفرقة علماء غیر از آنکه پیش کرده و نخواهم کرد آن  
 چو فرقی بر این بود و حرکت را که در آن کرده اند در جنگ غیر وقت است که علم بود است به برب  
 بیودان رفتن بود و در آن پیش میبکیم این را که پیش افتاد بعد که بخت و حال  
 آنکه یقین میدارند که اگر بختن مردم در او طاقت است هم چنان از آن زدن آن  
 قریش بودیم و در آن خودشان از آن طایفه خود بودند از جهت حسب  
 و ذمات اب و جد چه پدر را بود که منار خان یا از ایمان قریش بود و کالیسیر  
 او حاکم کرد و پدر و جد هر دو حال ایشان معروف است چنانچه جابر بودند با کثر از  
 احکام است بر خیزند از امر و جد و جودیه چنانکه ابوبکر خداست که ابا بکرت بود کاله  
 چه خیزانند و قول عزرا لانا لعلک عمر که که نشاء را بر کرده و هم چنان مصوم و طیب  
 و طاهر باقی مسلمان نبودند و در آن حاضر از ایشان غیر است که است و بعد  
 بودند در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله اما در آن زمان منوچهر صلی الله علیه  
 و آله بودند و در آن زمان در آن منوچهر صلی الله علیه و آله زنی که فرزند بود و  
 خان لوط علیه السلام و پدر و مادر زنهای ایشان نیز که بودند چنانچه در قرآن مذکور است

و این که جنایات کجاییان کج و بد خیزد و ضرابیت چنانکه مراد زنی و شوهر  
 دنیا نیستند نفسا چه عقلا هم قصه زنها فریج و لوط را که از فرقه کیشان کافره  
 بودند و صاحب نسبی و غیره لغزایان آن بخشید و ناقص در حق قایل نخواهد بود  
 با در و حدیث معنی علیه بن الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بر چه در  
 انتم را که گشتید مرشد در این امت نیز بابت برود بعینه صدق اللعاب لغز  
 پس بابت زنی از زنها پیغمبر صلی الله علیه و آله کافره باشد چون زن لوط و زنی  
 در آن جناب متوجه شد بر این لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کلف از جناب  
 نمودند با اتفاق مسلمین تا صلی الله علیه و آله جو را جیش سار لعن ایتیم مع کلف  
 عتبا و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در نزد استیج و مردوس کس که در کفر  
 برایشان ایستاد و آلا در مواضع خاصه که میباید در آنجا ظاهر سازد لفاق  
 ایشان را در خزوه ذات الله مدعو و خاص با برایشان ایستاد و عمر و عاصی را  
 عیسی که خود قرار داد و اذیت کردند تا طایفه صلوات الله علیه بلکه اذیت فاطمه  
 اذیت رسول خداست اذیت رسول خدا اذیت خداست و اذیت خداست  
 لعن در روای بسیار و عقرب است و آیه مبارکه انما یؤمنون الا الذین اتوا بالحق و اتوا  
 بالحق و اتوا بالحق و اتوا بالحق و اتوا بالحق و اتوا بالحق و اتوا بالحق و اتوا بالحق

از سبب آنکه از این قول او بر روی بنی السلیمین بسیار است آنچه عفا  
 بعد از آنکه در این صفات است که آنرا از امام و عتق خدا و  
 میانه خود و خدا قرار میدهد و بعد از آنکه در آنکه گفته و بر آنرا از جمیع  
 دیگر در اوصاف تسبیح اتفاقاً است که تعظیم و احترام این اله است علیهم السلام از خود  
 دین شده هر کس با نسبت با این سخن با لایق بگوید که از خارج از دین است  
 صلی الله علیه و آله و ائمه عاقرین بل را از نسبت استبداد الله الذی یزاول بالذکر  
 خبر و لکن لا یزال یهار و انما تعریف العلو به فی العلم و بالعباد  
 و خدا را واجب است در این جهت است و فصل شکر در پرستش که  
 این در بیان هر دو آیه و اختلاف و غیره است مل و ذوال و تعالی است هیچ حال از  
 خبر و شکر و نفع و ضرر و نفع و نعمت و راحت و کرم و استرز داشته  
 و اگر نخواهد داشت و شک نیست که حق تعالی خلق را خلق فرموده و این را تکلیف  
 فرموده و در خیر و شر و نفع و ضرر و نفع و در امتثال و عدا و عدل و این تکلیف از او  
 و عده فرموده و در ترک استمال و مخالفت تکلیف عباد با او کرده و حق  
 تعالی از تعظیم و احترام این اله است که تکلیف و عده فرماید یا آنکه گفته چنانچه در پرستش

تعظیم  
 خدا

ممکن و آنست که در امر پرستش که در هر مواضع و احوال خود و حق جلالت را  
 بقصد احترام خود بجا آورد و در هر جا که تعظیم کند و در هر حالت که بجا آید  
 همیشه فرو نگذارد و آنست که اینها بکلمات بر عرض خود مبتلا شده و در این  
 بخواهد و همه را خود بگوید و حق تعالی که خلف فرموده رسیده و از این دنیا  
 ارتکان نمودن پس برگاه دارد و در هر جا که در نماز یا در هر جا که در نماز است  
 ظلم و خلف و عده و در هر جا که در نماز است که لازم است و در هر جا که در نماز است  
 پس واجب است که جلالت و عظمت این در هر جا که در نماز است که استغفار  
 حق خود و فصل و کیفیت عمل است که چون مردمان هرگز در نماز است  
 که در نماز است یا از این که با خصل الا با آن که در نماز است و این که بعد از  
 مرگ بخت دنیا فرود در آنجا در نعیم میباشند چون در هر جا که در نماز است  
 نزد خلق صبح صلیق ملائکه بر این است و اینها را از نور که بر هر جا که در نماز است  
 و فرود بر هر جا که در نماز است که هر کس که در نماز است و اینها را از نور که بر هر جا که در نماز است  
 و اینها را از این که در نماز است و اینها را از این که در نماز است و اینها را از این که در نماز است  
 پس در اینها میباشند و در اینها میباشند پس از این که در نماز است و اینها را از این که در نماز است

دلایل خود است که در هر روز خود بخورد و کس از آن نشنیده است  
 و کس از آن ندیده است این که با او در دین و دنیا و آخرت همان رسند در اینجا  
 تمام حکمتند به این طریق تا رحمت آن چو در هر روز پس بر یک روز در دنیا پس  
 بود که شد و همیشه در دنیا زود کار یکستند در رحمت به و متابعت دنیا پس  
 میبرد و هر که در دنیا برسد کرده است که گشته بود پس چون حقا  
 بود و ایدیت ظاهر از اسلام این علم که گشت را از زمین بالا برد  
 بیستند در روان چو روز پس بر این فریغ میزند فریغ صورت را پس باطل شد  
 از وضع و سایر حرکات پس در صورت نه محسوس چهار صد سال پس کرانه  
 رفیع بلا اجاره از جهان دنیا و اجاره او را اینست بیفتد و باقی ماند در  
 چو روز خود بستند مثل کمال طلا در کان صانع و اما قسمیم ماضی الکفر لکن  
 در اینجا نیز چو در محض بود و روح ایشان در نزد مطیع همش چو در اینجا ایشان  
 خداست یکستند که اوست از جانب پس که در غیب نزدیکی نمود و محض بود و بود  
 بر اوست بود و حضرت است عدالت میزنند که در عالم پس که در عالم پس  
 ایشان را بر مطیع الشمس به این طریق تا فریغ صورت پس باطل شد از روح ایشان

و اما

و اما اجاره ایشان در هر روز خود بخورد و کس از آن نشنیده است  
 این اجاره برسد و به این حالت باقی نماند و فریغ صورت اما قسمیم کس از آن  
 که است ضعیف نه ماضی الا باشد و در ماضی الکفر و انجاعت از روح ایشان  
 باقی میماند اجاره ایشان تا روز قیامت پس چون چهار صد سال پس فریغ  
 بگذرد با او در هر روز بر او از زیر جوش که امش صلاست آید است که در یک پیش  
 را یکدیگر فرستند تا که زمین جلگه دریا می شود پس هر یک که در روز زمین تا یک  
 مجتمع شود اجاره بر حدش در فریغ پس که شتر تا میزود در مقدار چو در پس  
 مبعوث می کنند حق را اراف را پس از هر کس که در فریغ صورت فریغ صورت  
 پس بر دار کنند از روح پس داخل می شود هر روز خود در فریغ پس  
 میزند از فریغ خاک از کس پس میزند پس در فریغ وقت قیامت بر پا شود  
 اینست ماضی الکفر لکن در روح او را چو در اجاره خود چو در دنیا است و حاجت  
 ایمان این ماضی الکفر است و حق آن را بر هر یک که تا از است به هر یک که خدا  
 در کمال و الهایان سلام الله علیه هم از فریغ صورت بود پس حق می بیند  
 و اینها این ماضی الکفر عدل و قدرت است در روز جزا اهل است و عدم و جود

ان منزه خند در اعطاء ثواب و عمل و توقع عقاب بی شبهه و ایضا مسلمانی  
است بر آنکه کفایت که اعانت هر کس را با طاعت باز می دهد ایشان را از جهت  
نشر واجب بپدر صحت و ایضا تا مسلمانی اجماع و اتفاق بر وقوع امر نموده اند  
و بر اینکه اصلاح است از اصول اسلام پس تحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد  
و وقوع امور و این که منکر مصلحت است پس وقوعش حق باشد و ایضا حق است  
که طاعت کرده بشدگان خود را پس امر کرد ایشان را با طاعت و عهده داد ایشان را  
بر ذمه بود حق و استمال امرش حسن ثواب است و هر کس را ایشان را از جهت  
و وجود و ترسایند ایشان را از نقض خود و مخالفت نه بقیاب و تکلیف طاعت  
نشود حق سبحانه و تعالی خود را که خیر کرده از او در دنیا است پس از همه آنها  
بفرمودم ایوم تمغن غیر الطوبی لاجله و ایضا فرمود است چون با بعد از این  
تکلیف است و در هر دو با بعد از کالیف است و تمام است و ایضا این  
بسیار است پس وقوعش حق است و ثابت خواهد بود از این خبر داده جمله و که  
قدرت بلند و فضیلت چون خبر در ایشان است که تمام بود و تمام است  
و اجابت عالم بر صاحب بر و بر این که جزا داده بود در غیر و شر و اخذ

حق مظلوم از ظالم و این احوال است غیر مجازات تکلیفات بعد خود از خود  
و اخذ حق خود از ظالمش و اخذ حق از او بر این که او ظالمش کرده است شنیدیم  
صاحب بر و بر این که از جمیع حیوانات از انسان و جن و سایر ایشان چون حیوانات  
بجمع انواع است و این که در هر چیز که در این مقدار است و استعداده او  
بکه در نوع واحد این حکم اختلاف در مرتبه است از این حیوانات و کفر و درجات  
علم و دلیل بر این که صاحب بر هر عام است بر هر حیوانات و طبع و صفت  
تولد و نام و آنچه از الارض و لاطایر و طیور کما حیة لام اسماءکم ما نطقنا  
الکتاب است نیز تمام از هر چه غیر روح جسمانی است در زمین و در آسمان  
پرنده است که هر کس از کفر و جحیم که هر کس است که در زمینند و شای  
بفرموده ان و عالم کردیم در کتاب که در هر طایفه از احوال موجودات پس این  
از حق تعالی خود بر شکر در قیامت بفرموده و کار خود و قول تمام علیه السلام  
استحقاق از انرا یعنی بر که شایع و از این طایفه خود کند حق تعالی از این که  
ظالم و کفر و کمال و به اعطای در کمال و لاوت که در هر کس است که در  
حق بر صاحب حق بر چند از این طایفه بر این صفت است و از صفت است



ناطقین بلکه مشهور بود و بعضی از جمادات مثلا عمارت موجوده باطنی و مشهور و غیر  
 اینها و تصاص گرفته خود و اولیایان بجهت زهد ایشان محبوبیت قوی را انکم  
 و با تقدیر در آن امور و عجب عظیم انهم اولاد اهل بیت پس اگر بحث کنی که چگونه  
 راضی می شود از عباد و اشجار و حال آنکه برایشان عقول و شعور نمی باشد جواب  
 گویم که بخوانی عقول و شعور نسبت به مقام ایشان در وجود خداوند تعالی  
 فرموده است لولا انهم لولا الله لم یدر ما فیهم برگاه این بهیضا خداوند تعالی  
 جنم فرستاده و مغرب نکرشند و استنشاده و صیغه در هر یک جمع مذکر  
 مطلقا فرموده برگاه شعور فرستاده است مناسب و در آنها بودند ما در هر باطنی  
 این در بطور دلالت به شعور جمادات قوله تعالی انهم لولا الله لایدون الارض انهم لاطغوا  
 او که با حالت اینها طاعتین و کفایت طاعت میزوم گوید که شعور نباتات و  
 جمادات نوعی بصورت ندم می رسیده بلکه در این اوقات برگاه کسرا افعال  
 ضرورت کنند تا از چرخ لایزال محمد سلام ابراهیم بر کشم و اجمار و اینها  
 و بکار و جبال و اعراض و جوار بر سر حد تو از حضور رسیده و مسکن کشم و بکار و نبات  
 و جمادات اینها را بر عباد و شعور از طریق فاعلان است بلکه مواضع است در انجا

نقد

سید

که حد فارق باطنی است که مدعا را و سلام که نسبت الهیه باشد در بسیار بسیار واجب  
 است شرح این مطلب در دوم در این مقام اختصاص بطور اوله و السلام فصلی است  
 از جمالات و اشجار در دنیا بسیار بسیار با خبر بسیار بیخبر و اهل شد و شد  
 است که آب ندم خود که در آب ذات حق تعالی چشمه از صریح در انجا جاری شود  
 مدخلی امام علیه السلام که برگاه که هر یک که بر طیفان نماید حقا و اول منهدم سازند و  
 اشغال این اخبار بسیار است و اما وجهی است که جمادات و نباتات در دنیا است  
 است که در اینها احتیاجات که نور است که انظار کرده بودند آنوقت بلکه شهادت  
 اینها جزو است که محسوس شده اند که جزو را بر تبه از نوع آنوقت نیست لکن  
 عقوبت اجسام را در آنوقت قرار داده هر چند جزو بود بجهت فاعلان و انفعال آنکه  
 این را بر سینه و فصل از امور که عقول و اجسام بطنی آمدن جمیع  
 است شهادت ندم بر افعال خود از کلمات با آنچه کرده بود قوله تعالی  
 تشهد علیهم استم و ابراهیم و ابراهیم با کلا اهلون در و اب است بسید و ابراهیم  
 در باب است که بقیه زمین شهادت میدهند بچشم دیده است و است و شعور  
 ایام و این اوصاف است شعور را پس شهادت میدهند با آنچه عرض شده در انجا

دفعه بیست و نهم از این کتاب است پس هرگاه تطابق کند عقل و نقل و خبر و ثبوت امر و کتب  
 باشد اعتقاد بر ثبوت است و در صورتی که در این جهت اختلاف باشد و تطابق است  
 و کیفیت نیز اینست که چون انسان ببرد چون در قبرش گذاشتند و در وقت بزم  
 چیدند و حکم که از پیش رویان است فاعلم می شود بر او پیش از منکر و غیر پس  
~~نفسه را در حساب~~ بر او که در تقییس عمر خود را پس بخت میگوید که در او پیش  
 کردیم حال فرمود پس آن بگوید که در این طاعت تمام آورد پس بگوید که که کند  
 ندانم که بان نویسم ملک گوید که بعضی از کتب تو پس بگوید که حوات تمام میگوید  
 که کتب این تو پس بگوید که تمام ندانم ملک گوید که کتب تو پس ملک را پیش املا  
 میکنند جمیع آنچه کرده بود از اعمال کسب و غیر پس بگوید ملک انقطاع آنچه  
 قلده در گوشش را بر بند پس اعتقاد کند که آنچه پیشش خواهد بود و اینست یعنی تو را  
 بکار رفتن از نماز طهارت و غیره و کتب تو پس بگوید که ایمان است که با عقیده نمود چون بعد  
 قیامت شود و غیر کتب و در کتب پس بگوید که کتب تو پس بگوید که کتب تو پس بگوید  
 پس بدین جهت است که پیش از هر گاه بداند که در صحبت بنای باشد که  
 از طرف ثبوت است و در این طایفه کوه از زمین نماند خارج شده است

چهارم آنست که پس استند معروف جمیع خلافت در ظاهر و پیش روی کتب  
 ناطق صلوات الله علیه و کتب است که عرض می شود بر او اهل خلافت پس  
 ناطق شود آنچه کلام واحد در کدام نظر کتاب خود می نمایند و پس بخت کند که عمل  
 خود را بخواند که عرض می شود که ندارد و ناطق است که هر متحقق نیست ناطق قول واحد است  
 چنانکه حق فی را می نماید در کتب است چنانچه هر کس در کتابها با الهیوم بخواند تمام  
 معلوم بر کتابها ناطق علیه که بعضی از کتابها است نسخ نامتعلون ترجمه گوید که در کدام  
 از این کتاب است المومنان علی السلام است و اعمال ناطق هر روز در دنیا  
 بر این جناب بعد از رسول الله صلا الله علیه عرض می شود و در قیامت چون حاصل  
 لرا، سعادت که مخصوص رسول الله صلا الله علیه است پس خلق از هر کس که  
 مکنت کلام واحد ازین رسول الله صلا الله علیه است و صفات کلی از آنست که  
 اعتقاد بر واجب اعتقاد بر این است بر اهل خلافت و در حقیقت از این اختلاف  
 است حسب احتمال روایات و اقوال علی و بعضی حکایات در روایت کاتب  
 نیز این است که است بهیچ میزان معروف در این دنیا و در بعضی روایات فرسخ  
 اول و ثبوت است که روایات آن هر چه است در بعضی گفته اند که کاتب فعل حق است

است چنانچه در کتاب است بظهور احوال و استحقاقات را عجمه و مرجعیه و حق است  
 که تا در میان همین احوال است که نیست چه میزان صاحب گفته است گفته است که حدت  
 و گفته است که تا میان عجمه و ولایت از علیهم السلام است همان عمل حق  
 است و عجمه و ولایتش این زمانه است که نیست و آنچه واجب است  
 اعتقاد کند که در مقام نصب بر شود و از این بجهت است از احوال خلاق و اما  
 تعیین از واجب نیست و از این جهت است بظهور کلام معرفت و دلیل  
 بر وجود میزان عقلی حق تا است از نفع الموانع الفسط لیرم القیامه فریضت  
 نوارینه خاندان است هم المعلوم و منصف است نوارینه تا است که از این جهت  
 الفیض هم نوارینه خاندان است منصف است و از این جهت است که اعتقاد واجب است  
 صراط است و از این جهت است که گفته شود و بجهت اول عقیده از او بجهت است  
 صحیح و گفته شود و بالا میرود و از این جهت است در اول مقام صعود گفته شود  
 سالک به راه است که نوارینه و میانه این صعود و فروز است برادر است  
 هموار است و از این جهت است و در عقیده بر سینه و از این خلاق و نوار  
 عمل و از این جهت است و بجهت که در نوارینه و نوارینه و از این جهت است

آسمان و زمین و ملک بر شود و بر ما و خلاق بر صراط بقدر احوال خود متفاوت است  
 بیشترند پس بجهت از این است که از نوارینه براد مثل برق خاطر و بجهت از این است  
 بر او مشکر است تن است بجهت که نوارینه و بجهت از این است که نوارینه  
 بر زانو در آمده گمان گمان خود را می کشند و بجهت از این است که نوارینه  
 بجهت از او گرفته و بجهت از او گرفته و آنچه واجب است و جوهر صراط است و در نوارینه  
 و این که از نوارینه است نوارینه نوارینه نوارینه و این که او جبر است محدود و بجهت  
 تا در خلق مکلف است بجهت بر صراط و اما معرفت و کیفیت صراط و مغز صراط و نوارینه  
 و معرفت بر این است واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتر است  
 بجهت نوارینه تعیین و اجماع مسلمین بر نوارینه است فصل اول از انوار  
 واجب است اعتقاد از حق است و از او حوض کور که نوارینه است که آب نوارینه  
 بر شود در نوارینه حوض از نوارینه که حوض در نوارینه نوارینه نوارینه و نوارینه  
 المزمین است ملک است نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه  
 اعتقاد از نوارینه است و از نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه  
 نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه نوارینه

و اخبار را بنظر متواتر و متطابره و متطابره است با آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت  
 میکند برابر این است خود و بگویم سلام و برابر این است بسیار شفاعت میکند  
 این بسیار است که حق تعالی از ایشان را پسندیده و قبول کرده باشد از آنها متواتر  
 و شفاعت میکند ان الله اعلم انهم از برای شفاعت خود و شفاعت میکند شیعیان  
 برابر که بخیرند از میان او و اجابت افعال بشارت شفاعت خود را از برای  
 برابر عیالان از امت خود و اما تفسیر در تفسیر پس بنا بر این که در لیدر بلخ قائم  
 شده زیرا که آن مرد لیدر زینتم است ایمان است و مکملات معرفت حاصل  
 و از لیدر امور که واجبت افعال او وجود بشارت است و آنچه در او است از نعمت  
 و از جنان خلق بشارت که است چنانکه دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد او  
 زبان مجید و چنان دنیا و بشارت دنیا نیز موجود است و از جنان بشارت است  
 که در واقع مومنین بعد از شفاعت از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفع صدور و تصفا  
 و ذکر بشارت در کلام مجید خود فرموده جنات عدن التزود و الذم بحسبکم  
 بالعباد کان وعدہ ما تبتی لا یسئلون فیما لعلوا الا سلاما و لام زرقوم تبتی  
 بقره و عشتی ما حدیثی بشارت آنکه حق تعالی بشارت کرده که در امت بشارت

قدر

خود را در غیب با آنکه درستی که خواهد و عده حقیقا مطابق است و ایشان را  
 در بشارت خبر خواهد داد که در آنجا نشوند کلماتی تا سلام و لغو و نه بینند در آنجا که  
 سلام از جمیع مکاره و آلام کشیده و تمام و زرق این و نعمتهای الهی که  
 خداوند نشان بجهت این قرار داده هر صبح و شام با ایشان برسد و این بشارت  
 بشارت دنیا است زیرا که در بشارت آفت صبح و شام میباید پس بعد از این  
 آیه است رفیع عالمه که در بشارت آفت فرموده ملک اکبر است از نورش منزه  
 عبادا منزه کان نقیبا و این بشارت آفت است و بدانکه از برای بشارت بشارت  
 طبقات است اول جنه الفرحه سپس جنه عالیه سپس جنه نبی چهارم  
 عدن پنجم جنه ادرات ششم جنه دار کفر هفتم جنه امدار ششم  
 جنه دار المعام و هر جنه حطیره دارد نیز هر جنه از این بشارت بشارت  
 اصله ظاهر شده است که نور دارد و بشارت بشارت اصلا شده است  
 بسراج یا باقیات نعیم هر جنه از بشارت احد منوب بعد از است و صلابه  
 بشارت بشارت است زیرا که جنات عدن خلق آنها بشارت است پس که منتظر صفای  
 لطافت و این است که با آنجا چون با آنجا بناید و شش از نظر طالع

و منعکس می شود اما چه گاه هم می کشد از این لطیف تر در اینجا نور ظاهر می شود پس  
 در آخرت باز در طبقه برشت است برشت احدی پیش بند و بر برشت در بالا یکی از  
 است تا با است طبقه هشتم در بالا که برشت و هفت فرخ می کشند و در میان  
 برشت خطای برشته است از آن جهت برشت برشت است و فرخ او کمتر  
 است از فرخ برشت پس در هر حدیث است که خطای برشتان راست طایفه است  
 می شود در پیش بند از خطای یک می نویسد حتی جویم اولاد را که در حدیث صحیح آمده است  
 و اینان خاص آورده باشند و اولاد او لا ادیان تا بهشت علی بن اوسیم که گفته اند  
 که در دنیا خلیف بر ایشان جا بر نهاده و از آنجا در پیش نباشد کسی که شرافت  
 کند تا از آنجا علی بن اوسیم و اسامی خطای برشته شد اسما برشت است  
 شرافت است که در آسمان چهارم است برشت است و نورش که در زمین است  
 این است شرف است و آنچه در طبیعت بر کائنات است و بر وجود برشت و فرخ او  
 از آنجا که از شرف است و برشت است و در این وجود برشت در آن  
 است از شرف است و برشت است و در آنجا که از شرف است و برشت است و فرخ او  
 است و برشت است و برشت است و در آنجا که از شرف است و برشت است و فرخ او

البر و از هر هفت طبقه است در آخرت هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا از هر هفت  
 طبقه است و در آن بان در مواضع حدیده مناطق است چنانکه در نحوه و حقایق آن  
 فرعون سو العناب النار برضون علیها عندوا و عشتیا یبیه و ارد شد بر آن  
 فرعون عذابها بسیار بود بر صبح و شام جدید می کند عذاب است بر برشتان  
 و شک نیست که این جهنم و این آتش دنیا است نیز که در آخرت صبح و شام  
 نمیشد بعد از این آیه فرمودیم نعوم النار یعنی ایشان عذاب برشتان  
 در آتش صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب برشتان  
 غیر از عذاب است بدانکه قرآن در احادیث است برشت علیهم السلام و اجماع  
 مسلمان متفق از بر وجود جهنم بقول طلاق و جهنت لاف کرده اند که نیست  
 وجودش که آیا موجود است بالعقوبه یا العقوبه یا اگر کلمات عذاب مجیم وجود  
 شده اند اما جز با آتش بالعقوبه وجود نیست و بتدریج بر وجود برشت و حق  
 است که این اجتهاد نامت باطل است و اعتقاد صحیح است که آتش دنیا  
 و آخرت آن بالعقوبه موجود می کشند چنانکه قرآن و اخبار و خصوصاً احادیث  
 معراج این دلالت می کند و از هر دو پنجره از طریق آیه و احادیث و از آنکه گفته اند

مغرب بود ز شایده فرموده و واجبست اعتقاد بوجوهی که در غدا باینها و باین  
 واجبست که اعتقاد که در غدا بچشم آهوست این بود که است هرگز انقطاع  
 و عقاید نیست برایش از این جهت که در هر زمان که ایشان  
 بطول انجام غدا بیکدیگر کرده اند و امایشان شدید تر کرده و چنانکه در  
 قرآن و اخبار در صورتات علیهم السلام در حدیث برین حکم است چنانکه در  
 مجلس خلوت است و بر آنکه چشم آهوست چهارده طبقات است بهر طبقه  
 برای احد است اول حکیم است و از این طبقات است و چون از طبقه و سیم بود  
 و چهارم طبقه و پنجم بود و ششم که بر وجه چشم درین سه طبقه داخل اول  
 طبقه است و در این طبقات که در این طبقات است و چون بر وجه است و پنجم  
 که در آنست از سوراخانش از وسط چشم و سیم آنم است و در اول است از  
 این که در آنست که بعد از اینست و اطراف کوه و اما چشم خطا بر پس از خطایان  
 اهل بیت بعد از اینست چنانکه در حدیث ایشان بیان شده است که در کتاب  
 مذکور شد آنکه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 بنده حدیث ایشان را که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

نقد

اختلاف است که اینست همیشه غمزه در پشت همیشه غمزه در پشت همیشه غمزه در پشت همیشه غمزه در پشت  
 و حق تا که است از اینست که غمزه در آنست که غمزه در آنست که غمزه در آنست که غمزه در آنست  
 امر است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 و ابدا بدین در پشت سرور در است و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 دست و اجماع مسلمین و شاک در این کتاب است و واجب است اعتقاد بر اینست که  
 اینست همیشه غمزه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 مخفف تر شود و در آنجا نمیرند است راحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده  
 خالون فیها لا یخفف عنهم العذاب فرموده لا یخفف عنهم غیر ما یریدون لا یخفف  
 عنهم من عذابنا این همیشه غمزه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 نسبت به فرموده و عذاب ایشان مخفف تر شود و اینها فرموده کما یخفف  
 جلودهم بدین جمله و غیر اینست و عذاب ایشان است بهرست بر اینست که کتاب التبر  
 دست بر حال آنچه خوانده و ظاهرین مسلمین را باینست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 مخالفت باینست و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
 و التقات باحوال باطله ایشان نباید نمود بعد از آنکه کتاب التبر و دست جمع

علیها صریح برکنش است و ما المورط علی جلیه با نید ما افان نورده  
 در بعضی برسان صفت کلی دو وجه است افعاله که جمیع قرآن بر این طبق  
 است و آنچه در کفر نام النبیین و سید المرسلین بحران عبد القیس اهل بیت  
 بر خلق آورده از علم قیامت و سوال منکر و کبر و کبر که ماضی الا بیان و ماضی  
 الکلوم باشد در قبر و حشر و نشر در صلا و لغز و نظره است از هر طایفه مظلوم  
 در لغز او امر شود و هم چنان که روزی برود بان که با شدن جواری و جبریت و  
 احوال آنچه در بخت است از خون و دشت میدک و کجای کردن و اقامت نیم  
 دوازده احوال چشم و عذاب و غلظت کران در کجای با کسر اید و ماضی حد بد و جسم  
 و زقوم و عسلیین و غیره که در بخت قیامت یعنی خواهد آمد و هیچ شک  
 در لغز نیست و حق قولارنده میکند انان که در قبور است و صفت کل داند ان  
 امور که نوزم منین با است افعاله کند رجعت کج و اهل بیت ظاهر برین و طیبین  
 سیرت کور صلا اهل بیت و الله بان نوح که در جواب سوال از رجعت بیان نمودیم  
 غرضش نیست که چون از سر آید که حضرت قائم علیه السلام در لغز مظلوم  
 مرشد و خروج کند عبد القیس از قبر منکر و واقع خواهد شد و چون پسیم

بغیر

مدرسه

جمله الاول شود بان شید بار که هرگز نشان باران از روی که آدم علیه السلام  
 زمین آمده و بعد شده باشد و از این بر این زمین شید از سیم جمله الاول تا اول  
 رجب پس کشته تا کرین که حق تا اینجا برایشان را برینیا برکده از در برود  
 جمع شود و جام تصدق و درین تمام کرده و در سه اول از ماه رجب و حال خروج میکند  
 از اصغهان و سفیان عثمان این غنینه در پیش از دوزخه متبیین اید سفیان  
 ماریش با از دوزخه برینین معاد به خروج میکند از طرف اول و در یاس و در ماه  
 رجب ظاهر شود در قرص اقیاب جبر مطر امیر المؤمنین علیه السلام بحکایت  
 او در شش سانسند و ناله میکند شخصی در آسمان باسم مبارک است مطر معصوم  
 صلا اهل بیت و الله و در او او ما در رمضان ماه منخف برتعد و در نیمه است اقیاب  
 منکسف که در در اول صبح از روز است سیم رمضان ناله کند جبر سایل  
 در آسمان الا لکن حق مع عت و شیعه و در آخر روز ناله کند اهل بیت همین از  
 زمین که الا لکن حق مع عثمان الشید و شیعه و هر صورت تا کل مظلوم  
 شش شوند بر کس لغت خود پس در این وقت شش سید اهل بیت میگرد  
 و چون بسته هم در کج میگردند بر سر افش نیکه هر چه از کس بیاید در کس

دفعه از در طلوع و جود و در روز مجروح هم ظاهر شود نورانی لاکبر صاحب الزمان  
عجل الله فرجه و داخل شود در مسجد الحرام و از پیش بر سر مبارکش هشت تن کباب  
که حضرت ایشان را برانند در داخل مسجد الحرام میکند و خطیب را میکشد و فصل  
پس چون خطیب را بکشند غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب یازدهم  
بالارباب کعبه و در آن کعبه سید و سینه نما صاحب رخ را پس نگاه جمع می شود  
در پیش از مشرق و مغرب زبان پس چون صبح روز شنبه شود مردم را بگوید  
خود خواند پس اول کسب که باو بیعت نماید طایر بعضی جریب علی السلام خواهد بود  
و باقی میماند در کعبه تا آنکه ده هزار نفر بخدمت آنحضرت جمع شوند و بعضی از ایشان  
روند یکجا بجا بکشند و یکجا بجا بکشند پس که پیشش داخل می بیند  
نور و غیر ترنم مظهر را خواب میکنند و چهار پادشاه ایشان در مسجد زول فدا  
صاحب علی و آلش کفن اندازند و بعضی که در کباب میکشند تا کعبه را خواب کنند  
چون به بیدار که زوب بکلمت سینه زمین ایشان را فرو گیرد و کلام ملک  
نور و بخت غیب باند زان ایشان که جزئی غیب بجا بیفتد بعد که او را  
خبر کند و در جمیع کباب تمام علی السلام شتابان است و بعضی از کباب

فرد

میرزا

از واقعه عسکر پس از هجرت بجا بکشند بدین روان شود و جبت و طاعت  
این است که از فرخنده پس ایشان هر دو آن لاله ایشان را بدار کشد پس ایشان  
غیبت بجا بکشند بدان دیگر معترف دارد و در حال را بکشند و با سفیانی طاعت  
کند پس سفیانی آمده بازم و از کوار سعت نایر پس از قولش که سینه که با هر کس  
مرا وقت تو نخواهم کرد پس همیشه افوا کند و در آن آنکه خروج کند بر حضرت  
قام علی السلام پس آنحضرت که مملعون را بجهنم وارد کند پس که با بطار و  
اطراف زمین خستند تا این که کرب کشند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده  
بود از ظلم و جور فصل پنجم شتر شود در کوفه و مسکن جلیل طایر  
مسجد سمرقند خواهد بود و محله و مضافه قیوایش سیر کوفه خواهد بود و جبت نکش  
هفت سال است که حقیقتا بلند کند روز و شب را تا این که کعبه بقدر ده سال  
شود زیرا که حق تعالی امر کند فلک را که سرعت کند و باطل بر شود حرکت فلک از نیم  
ساله تا این که مدت نکش همواره از سالها معروف در زمان و پس چنان  
نخاه و نه در آن حکومت حضرت قائم علی السلام بگذرد خروج میکند در حلقه و پسند  
آنکه این علی السلام به مضافه و جوف از شد در کرب و با طاعت قدرت شست و غیر



که در روز قریب نظر از بزرگواری بسیار پس چون هفتاد سالگی در حضرت قائم علیه السلام  
را شهبه کردند از بزرگی که اسم او سیده است بوالشخ خدیجه را شهبه شریفش  
بروان بجای از دستک بر بالابرام مراد است چون از بزرگواری از آنکه چه عجب و فریاد  
را شهبه کنان فرود آورد پس چون بزرگواری از عام فساد کمال فریاد حضرت امام  
حسین علیه السلام او را بجهیز فرموده پس قائم با بر شود و محو شود بر بزرگواری  
و عیبها بر بزرگواری و عمر بن سعد و شمر در کوشش و کسانیکه ایشان در محلی  
که بلا نوبت و کسانیکه با فعال است ایشان را فرستند از اولین و انورین لعنة  
الهدی علیهم اجمعین پس بیک ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام بقدر رساند  
و از حمله و قاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان منافقان و دوستان  
ایشان را همینکه مجتمع شوند و آنحضرت جماعت کثیر و بقیه کفار را از اطراف  
زمین از هر جهت تا اینکه غالب شوند و از بزرگواری را هم صدمه کنند در پست  
احکام پس چون که بر حضرت شهبه شود خروج میکند در غاص امیر المؤمنین  
علیه السلام با طایفه در آنحضرت فرزند که از خود پس کشته اند اردین در و ساء  
منافقان را و کشتند از بزرگواری با فرزند علیهم السلام خود مدت شش سال

و

در سال چنانکه اصحاب گفت کشت نمودند پس آنحضرت را شهبه نمایند از آن  
قاله و با سید حضرت امام حسین علیه السلام قائم برین انهد مدت کنگ آنحضرت چنان  
بزرگ است تا اینکه مرشد او بود خود را بدست بالا از شدت کبر و بزرگی سن  
و با سید امیر المؤمنین علیه السلام بعد از موت چهار هزار سال باشد هزار سال  
یا ده هزار سال با اختلاف روایات انصاف پس بزرگواری برینا حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام با جمیع شیعیان بزرگواری آنحضرت جو بارگشته شود و چهار روز  
کرد چنانکه فرموده ان الزرافة من اهل و امیر من اهل و الاکرة بعد الاکرة و از جمله عبد  
الرحمن و انتم علیکم السلام مبارکبار حج کنند حضرت قائم علیه السلام بزرگواری  
بار بر بزرگواری کشت شدن و بگون است آنحضرت چون در دنیا شهبه شد  
پس بابت که رجوع کند تا اینکه حکم مردن جاری شود و مجتمع شوند از اهل بیت  
او فرود رها شود و کجا فوات پس مؤمنان از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام عقب  
مشتند تا اینکه مردم بسیار روزات غرق شوند پس در آنوقت ظاهر شود  
تا و بر قله که از هر طرف در آنحضرت استیم آنهم در طلائع الغمام و الملائکة و در اللام  
پس فرود آمد بر روی فضا صاع اهل طایفه در پارچه ابرو برت مبارکش جو برت

از نور پس چون ابلیس از کوه کور را بینه در گذراند ابلیس را از مارش که بنید  
که گجا می رود و حال آنکه لغت سازد یک شده پس کسی که برین زمین است که شمار  
ببیند نیز می رسد از خداوند عالم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با طریقی شد  
پس آنجا که با برایش زنده که از سینه اش برآمده بجهنم صادر شد پس تمامی  
اصحابش را جلگه بقدر کوزی پس در کف رفت در روزی این حقیقت را در جوارش میکنند  
در هیچ شریکی برایش صادر نمیدهد و در زمین زنده که می کند و نیز در آنجا که  
بهر بار بر برایش متولد شود پس همان جا در روز متولدش بهشت اندر  
او ان طفولیت آنجا با حفظ نموده کند هر قدر که از فقر نزدیک می شود آنجا نیز  
بند شود و رنگ آنجا به رنگ که خواهد در آن ساعت می شود و در کلمات زبان  
ظاهر می شود و میوه گشتان را در تابستان و میوه کاستان را در زمستان  
می خورد و هرگاه میوه از درخت بر زمین افتد مانند درختش از زمین برود  
دور آنوقت ظاهر می شود خندان مد باستان در نزد مسجد کوفه و حول او بهشت  
انهد پس چنان حصصاً می خورد که حکم خود را نماند فرماید در خواب عالم بالا می رود  
رسول انبیا هم با او و ظاهر نیز از کوه کور در خلیق بعد از رفع ایشان سلام

غایت  
نقد

علیه

علیهم تا چند روز باقی ماند بر برج و مرج تا این که از سفید نغمه در صورت مدد که  
ما در آنجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله را از احوال است غافل نمودیم و نیز می رسد  
لابد است که اعتقاد کند رجعت ایشان را سلام انبیا هم بر سر ایشان و نیز نظر با حال  
ایشان واجب است که نمیکنند که این که ایمان بان اخبار را در حدیث و احوال است که  
گفتم واجب است که خلاف بعضی از علمای حکم کردند که مراد از رجعت رجوع جرات و قیام  
تمام است علیت تمام رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع است که  
رجعت ایشان حق است جنس اخبار شکره و قول بس که مراد از ایشان سلام  
علیهم در هرگاه که در این مقام نبود غیر از انکار مخالفین بر اینست همین اخبار را که  
بنمایند کفایت میکند در حقیقت مراد از آنکه رشد و هدایت در حق لغت ایشان است  
خاتم است و آنچه حق می شود مابا اصول این کلام در اجائل و اذواق و اسعاری  
فصل اما اجاب که از عبارت از وقت حدوث شریعت واجب است  
عبادت از آنها مدت بقایش در دنیا و آنها را آنچه حق است برایش در راه  
از رزق و حیات و سایر تقدرات و اینها احوال است که بمرت و نقد است  
موت و نیز بر وقت است موت طبیعت و غیر طبیعت و اما موت طبیعت پس

آن صدقات یا شکر است یا صدقه است یا نایب اختلاف احتمالات در حصول  
 انسان فصل ربيع و تابستان و پائیز و زمستان چنانچه احتمال داده که فصل ربيع در  
 پست سال باشد یا پست در پست سال و هر کدام تا زمانه و در هر حال است یا در  
 حصول پس ابطال هر شود نزد آنها و آنچه علم اهلان در لوع محفوظ جابرش از  
 مدت تقایش در این دنیا و مدت از ذوق و امداد است بنا و البته بشخص از  
 انواع رزق مختلف یک قابلیت شکر اکل و شکر طباس و علم و فهم و غیر  
 ذلک پس هرگاه شخص در ماضی ایمان است یا حاضر الکفر یا غیره میماند از آنچه مقدر  
 شده بود برایش در دنیا در لوع محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است از بر تقایش  
 در روز قیام تمام طلبی با رجعت پیوسته اهل بیت سلام الله علیهم و آله و سلم  
 که حاضر شود بعبودت غیر طیبی پس بنا بر حسب سبب است که مقدر شود شکرش که شکر  
 که معصیت است محو کند آنچه را که مقدر شده است بر اهلان از رزق و اهل  
 پس برود با تو مینماند از لزم امر که برایش تقدیر شده بود و هر کس که مقدر شده است  
 بر اینها پیش از قیام تمام طلبی سلام برگاه حاضر ایمان یا حاضر الکفر باشد و آنچه  
 بعد که بهشت بر خداست پس تفاوت که در تقدیر بعضی است که با عیش

میرود و قیل و مطالب اول با اجتناب و بعضی گفته اند که پیش از این خود میمیرد و این طایفه  
 اختلاف کرده اند پس بعضی گفته اند که قبل از این خود میمیرد که هرگاه حقیر بود  
 بر اینه چند روزی که میمیرد و بعضی گفته اند که اگر بر با مجول است میماند که زنده ماند  
 سبب و اینه بعضی گفته اند که میمیرد و بعضی گفته اند که میمیرد از اهل بیت که علیهم السلام  
 میمیرد پیش از این خود و هرگاه که شکرش در دنیا که میمیرد در دنیا مقدر شده است  
 که عبارت از سر است اما از رزق پس از عبارت از سر است که شکرش شود از او  
 صاحب حیوة در حال حیات خود و از بر غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول صلوات الله  
 علیه است که منع کند رزق را از شخص صاحب حیوة پس بنا بر این ظاهر می شود که  
 حرام رزق نیست و در لیدر سبب که حرام رزق نیست احب را از علیهم السلام است و  
 قرآن نیز بر این معنی دلالت دارد چه میفرماید و تمار رزقنا هم یفقون پس مرحر که در حقیقت  
 ایشان را با اتفاق از رزق و هرگاه حرام بود هر گاه نیست مگر در این است و با بر  
 اتفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بر قرآن آرزش و اما اسعار پس  
 از رزق عبارت است از پان آید منیت شیر نیز از آنچه حالت با و جابرش  
 بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما اگر از آن پس نیز با رزق میمیرد است

از آنچه علت با جابجاست به بود در وقت مخصوص مکان مخصوص بجهت آنکه این  
 از آن در آن کار از جانب حق قیاسیست با نظیر آن که کم نیستند استعدادهای بسیار  
 میکنند و رغبت مردم را بجهت پس گران می شود و قیمتها و کارهای دیگر زلف در کسب پس  
 از آن می شود و کار از جانب غیر حق قیاسیست که منع میکند مطلقان مردم را  
 از آوردن استعدادهای غیر مورد منع که گران است از آوردن پس اینهاست  
 و وبال آنکه در این مورد از لایم و هم بر طاعت است و حق در کسب است  
 که گرانند و خدا را هر چه تقدیر حق سزونی و قیاس است و اعلم مردمان و بیانیست  
 که حق سبحانه و تعالی که هر کس که کند استعدادهای با اسباب جبر و مشقت استعدادهای  
 و سبب این تعلیل یکای است همان است اول آنکه عقوبت است بر بعضی از اینها  
 با آنچه کس کرده بود پس برسد از عقوبت ایشان و کسب که با این بود  
 بر چند خود هر چند پس این عقوبت برسد بجهت آنکه با این بود  
 چنانچه چنانچه می نماید فلا تقدیر معلوم تر می شود از حدیث غیره آنکه اولیای اسلام  
 نیز منشیانید با جاسا و منافقان در راه معصیت ایشان و آنکه از این معصای  
 دیگر تحقق نمیشود و الا شکر نیز شد از اینها خواهد بود و هم اعتبار و امتنان عمل است

چنانچه در نوره حکایت از سلیمان علیه السلام است که او گفت و بلند بگویم حلاوت و طهر و نما  
 بچنانکه بایشان حلاوت و طهر را چنانچه فرمودند و شکر بگویم که بشیر من است خوف و کفر و بعضی  
 من الاموال و الانفس و الثمرات و البشر الصابون غیر ما من انیم مردمان را به یکسان است  
 ایشان را بخوف و کسب و کمال و اولاد و حشمت و کرامت و با طاعت پس بشارت  
 حضرت سلیمان را با انواع ثواب سیم آنکه منع کند در جهشت که نیز با برضا و غیر از آن  
 و در صدها جوان را بر بلا و کراهت که دنیا را بر منیع بجز زمان است و آنچه کلام رسالت  
 که که کند اسباب جود حق و اراد من اسباب تقابلت وجود است شدت بسیار  
 طالب است ایجاب که که من در می خورد و نگاه میدارند تا گران شود تا لغو شوند و منع  
 اطرار و خوف را بهما و زیاده قطع طریق و امثال اینها از امور صحت و ادا  
 که گرانند آنکه غایت کند محبت اینها بر خرد تا حال می شود از این اسباب منع از  
 معاصر و از ظلم سنگان و غیره و کسب هر چه که سبب گران شود از این علت تقصیر است  
 در حق وجود و زیاده مقصود که در راه و از آن خلاف مقصود است و جود حاصل است  
 از تقصیر است قیاسیست که گرانند و کلام با نظیر آن که گرانند و از آن  
 از جانب حق قیاسیست که تقصیر کرده اسباب است و تقصیر است مکلفان

درگاه او با حال جلال در برابر این منزه که معانی کرده با ایشان بعد از خود در گزافه  
 نغز کرده با ایشان و آنچه در کرده از انصاف است ایشان معارف را پس حق گفته  
 چشم و طریقی هم اسباب اختیار نموده با شکر و است بر پندار ایشان  
 حق را بر نعمت ایشان و محبتش بگرم و الایش در نهاد  
 حالا بعد از شرح انصاف ایشان پس بر سبک آید  
 تا استند اول بر هر چه است

عاشقانه از لفظ

سخن پیران در شرح از هر چه که است از هر چه که در میان ایشان است

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنکه در مشرق نور جلال نه گمان است مشرق و موجود و از طریقه  
 که در جلالت حق گمان نیست و نابود از خلق سخن سخن با خلق برادر دام  
 فی الملك و از خود بخود بخود بخود بخود بخود بخود بخود بخود بخود بخود  
 که در بر زم بسم الله الرحمن الرحيم از نسبت فقر عیون است احد با که برادر بر آفتاب  
 ایشان بر سب و کای در و ادراک قدرت العالی بر هر چه که است  
 با ایشان چنانچه بر این طرفه که معنی بسم الله الرحمن الرحيم همانست  
 است قدرت العالی بر و اوله بر این نژاد بحقیقت است بسم الله الرحمن الرحيم  
 است بسم الله الرحمن الرحيم از هر چه که است از هر چه که است از هر چه که است  
 صفه شش رحمت از خیر و تقاضاست کلت بوم الهم که یکی را بدو  
 احتمال است بسم الله الرحمن الرحيم و نفوذ قدرت الله ثم زرم فی توضیح علی  
 از هر چه که است از هر چه که است از هر چه که است از هر چه که است  
 انصاف بان رسد و نظریه اهمیت از آن بالا تر که با این و اما در کمال  
 حضرت نالت و خسته ان منت بسم الله الرحمن الرحيم از هر چه که است

جمله پند از نیمی دبار آواره ندر در واره قدم بر هر داریم و ندر در کفیم  
 فرایرس از لطف خود از در بار عدم را بر علم وجود رسد و از آن  
 علم در در بار عدم غرق کرد که بر سبب است و سرور لغز و طبع  
 فضیلت است که با بعضی و امارت لغز است که خلق باج است که  
 تا القدم است بر الاثم رسد و غفلت تا در مقام غیب بر عالم  
 الاداء در در در علم تا باج است حالات راه باب و بر لب انا هو و  
 کین و کز شتاب انا هو هو و انا انا سر خوش و از کین است  
 ما عرف الله الا انا و انت همیشه است مقام و نیت که تا  
 عرفنا ک حق موند مشرق الرضی علیهم و الله الذین هم شریکین  
 الوجود قامت زالت هر شمر و انا هم هو و المقصود الوجود  
 و انا هم هو  
 چنین که بر دانه معرفت از وجود  
 خاک در غلظت هم که در کف است که از کین است که  
 معانی است در جواب است که صلاحت از در در کف است که  
 حجت و جلالت عرض عظم کالم فیض است در معنوم معانات  
 لیز

ان بنه معدن عوارف معارف سبع حقایق و لطایف لوح ذی  
 معانی علم اعلا کتبه دانای خود حق موند و قلم بر لوح کرمت در ره آفتاب  
 سر بر آفتاب کفک بزرگ و عدالت سز بر مطرب ظنم و انا و بیشتر  
 لول عدل و حجت لغزش بر لغز و انبار و همین میوه بر لب است  
 کلام الاثت در الموده بالانهارات الیه و استشرق با کلمات  
 الانوار العنیه الواحده الصفات و الکلمات معانی الاطلاق الکلمات  
 الخیرین و حاکم فیض و السلام و الاشیاء و شرف المکذ و است  
 الفایز مقام السیدم و الرضات بر کف کما را به المظهر حرم است  
 و فقه الله رضی و حیرت تقدیر خیر هم صمد و انا الله مولا له  
 عباده و عباد و حبه بهواه الارضاه و بطنه ما تمیت و تجر علی الله  
 علیهم السلام الله ما دامت الارضین و السموات و بعضی از خدام  
 که است از ابرار شده و نور و نسطه در او و در هم گشته و در حروفی  
 و امانه در حله مجبور بر ابراز فرمودند که جواب طلب کفایت از حیره  
 تا عابد راه و نجاتش و کثرت معصوم کما به سطر بر او انداختن

۱۹  
 عرض و طلب در آوریم هر چه بود بصفت بهم استخار و ستم  
 که در این بگویم و در هر چه که گمان است تیار است که در این  
 غرض من اینست که هر چه در جلالت که در بیان برشته و ستم  
 بسیار از نامور پیدا نامور که علم و معرفت است که در آن گمان  
 در پیش که گمان است تیار در پیش علم و معرفت که در این  
 در دنیا به پیش تیار از یاد آورد و چون نگاه و التفاتش شود چه کم  
 و در استوار است که در این علم به استوار است که در این  
 تیار چه کم است که در این علم به استوار است که در این  
 بطف الهی و انعام الهیه است که در این علم به استوار است که در این  
 اجزای بوده هر آنست که سوال است که در این علم به استوار است که در این  
 تیار چه اجزای است که در این علم به استوار است که در این  
 علم به استوار است که در این علم به استوار است که در این  
 تیار چه اجزای است که در این علم به استوار است که در این  
 علم به استوار است که در این علم به استوار است که در این

باز

شاید این که از فضل است که در این علم به استوار است که در این  
 آنکه شخص به شخص که در این علم به استوار است که در این  
 جناب است که در این علم به استوار است که در این  
 بدو است که در این علم به استوار است که در این  
 باید بود که در این علم به استوار است که در این  
 این چه خلاف عقل است که در این علم به استوار است که در این  
 شایسته است که در این علم به استوار است که در این  
 باین شبیه و تیار است که در این علم به استوار است که در این  
 جدا نموده بود که در این علم به استوار است که در این  
 و باین شبیه و تیار است که در این علم به استوار است که در این  
 و شبیه از آن نموده است که در این علم به استوار است که در این  
 مفاتیح بود که در این علم به استوار است که در این  
 جدا کرده است که در این علم به استوار است که در این  
 در مفاتیح است که در این علم به استوار است که در این

بنت حکمت عمده است که در زمان و مسرت ایشان در انکار کما  
 فارسیان اضااق علی لام و کلمه بقیال ملا کل بقار حان و قه ولا  
 کلما کانت حضرت ابد و ذکران امور برین بسیمیا سخته عرا بقیال  
 از افهام خواهد بود بایم حجت صراحت طلب رسالت علیه السلام  
 و خواص شد ایشان بیستادن دقایق لطیف حکم را محروم داشت  
 در تحت محراب عبارت طهرتیه تا ان در مکتون از تصرف با اهل علم  
 و محروم شدن و ایزه نظر قول تمام ان و بر ولا قول اولیای امواکم  
 از حدیث است که قبا و از زخم بر عیاش و کسوم و قولوا لعل قولنا  
 و بس که چون شکر لاله کامکار نامدار کمال عظمت و دکا و  
 ذهن و وقت نظر است و پسر است که لا اجمع بذکر ان امور و  
 تفسیر نام مبارک است می نام عماد امان فهدا العا و ادراک است  
 و بس که ایچا ناهر که بجهت غرام طلب و عرض امر بعضی مقامات  
 و نه سخته خفا بهر شفا ناهر که بهر شرفشود عرض خواهد شد  
 است و است فیه طرد العصاره بقیال اشجور لا یستسیر بسیمیا

حکم عود و لب نه جان حکم بروات و فرق بهایشان جز ظهور حقا  
 بنات و نیز نظر عموم است اما در زده بر بصیرت و حقیقت این  
 فرق نیز شست قال تقا کما بکم توجهن بنابر اینکه شسته  
 و این لایست علی السلام عین شسته پیشا چنانچه در رب بار  
 مباحثات و اجویس نیل این نطقه لزم افان شده و ذکرش در  
 این مقام موجب ظهور است پس احوال هر دو است تکون و حقیقت  
 و کیفیت منزل حق در عالم سفلی و ترفه ایشان بمعانات علویه مذکور  
 شود و در طران این است این شسته بلکه پسندم و مضمین کرد  
 پس بگویم که حضرت احد است چون جانیان را در عالم اسرار  
 صبرترین مقام حجاب احدیت نگاه داشته پس این سواد  
 سوزنا از نور عظمت خود که از اقباب کلمه مبارک کن در تلا لا و اعلم  
 در آمده بر بار ایشان بر بر نمودن حکم خلایق از شسته تلبس لزم نور  
 و وقت اشراق لزم ظهور شد که و مضمین شسته از ایشان پیشتر  
 ایشان خیز و نه از بار ایشان در زده همان شمر و همان شاقول



چون در آن جناب نبوت ماب موعود علی نبوتنا و آله و علی السلام  
 ظاهر است پس چون آن جناب در آن صفتها بود که در نور ظهور  
 بر ذات است نه دانش و آیت صفت است نه علم و تحقیقش  
 جلال است نه غیر حضرتش حال از حال است نه ذات نبوتش و در  
 آن مقام جو ظهور توحید و غیر از آن همه جلال احدیت غیر ظاهر  
 است و خلق در آن مرتبه معبود و مضمحل و محترم است با بر طریقت  
 صفات کمال و سمانت عالی و جلال است و سمانت نفیست  
 صورت بسند در قائم بلا فقام و قاعده با معنی مضمون کرده و چون  
 ظهور است با بر مخلوق است به حکمت حقیقت خالق و عموم تلا  
 الهیاتی است و تحقیقش پس نور مطلق را که نور قدر و شایسته است  
 رشته ذات و نبوتش در مقامات فله سجد اطهار عظمت و جلال  
 و این طریقت و قدرت منزل داده از راه ابرس تحقیقش است  
 و منزل توحید همان مظهر و اهرست و سایر مراتب حکام معبود  
 غیب و باین مرتبه کلام هر الهی است که از راه تحقیق

اذا فرموده لقب علم الاذکار فطیحة و سرفرازی است  
 پس از آن نور قائم است و صدق است و بهر توحید از عالم توحید به حکم  
 عالم که نشسته چون اول عوالم عالم توحید با احدیت عالم اسما  
 و صفات است و در این عالم مقامات مرتب است بحکمت و ترتیب  
 و اسما عظام است اول و شرف است با اسما است و اسما  
 شرف و بالانرازان عظم است پس اول قدم در مقام نبوت است  
 نامسم بود هر شود و از آن در بلده مالو نبوت در امر نامسم است علم  
 ظاهر کرد پس از آن مرتبه صفات نوعیه منزل فرمود و از اسما  
 بر بلده صفات شخصیه هر از آن در مقام مقام صفات  
 قدم که است پس از آن در مقام احدیت و صاحب خلق و مودت  
 که هر که بود و از آن بعد و بعد حرکت که در قول است در اول  
 رتبه که بحد زوال کرد و از اسما مقام قاب و سب و از اسما  
 در مرتبه عقده رتبه و از آن در مقام عقده ستم و از آن در مرتبه  
 عقل متخلف منزل است و این در عالم که مقام عقده اول است

است و در عالم جزا مقام عقابت کشت سبب سبب شکما و علی امین  
 مقام اول با خلق الله است و در قشش نشانیات ازل لم یزل برکت  
 سبحان و تعالی بقرآن و آنچه مذکور است بجز از آن چیزیست که ظاهر  
 شد و بر حقیق و از مقامات فوق عقاب سبب مذکور است خیر کم از عظم  
 است و آنچه اطلاع بهر سبب عظم و عظم و اثر و باطل از مقام  
 عقاب بارند آرد در سبب نزل از مقام سده نشسته و بر اعضا  
 کس سجده مبارک با ظهور قدس بنوعیه است سبب قدوس بنا بود  
 ملائکه و الرقح اشتغال نموده و هو فوله تعالی از قشش است در عالم  
 ازلان در عالم ارواح زول فرموده در سجده تا غواص کشته با عرض  
 زعفران بر اعضا شش سبب سبب در ملک و ملکوت است سبب سبب  
 حج خلق منفرد پس از آن در جنت عباد قدم گذاشته در مقام  
 رفوف حضرت زول فرموده پس از هر سبب عالم و مقامات نموده و  
 و عجایب اینها را در حقیقت مشاهده کرده پس از عالم نفس و محبت  
 نفس و سبب سبب و مقام است سبب و اختلاف قدم گذاشته

در

و آن علم از است که در چهار ولع شده است پس از آن در مقام پیش  
 هر که که از مقام نخست است و لغت است که پس از عالم طیب است  
 زول نمود پس از آنجا در سجده مواج سبب غوطه و ریش و این  
 که از دهان از حقیق است سبب ما را خلق کرده و از آنکس زمین برسد  
 از آن در زمان در سبب شایع قدم گذاشته در ملک مراتب خست و سبب  
 و عا صبا و جابجا کرده و منزل نموده پس از آنجا زول مجد سبب  
 اجسامت نمود که بسبب عالم جسم است و در قشش و ارت سبب  
 از صفا از ملک جسم مطلق دینا بر نبضه ظهور در آمد و صفا انصاف  
 وجد الهی قشش که پس از آنجا از روع مجد و اجسامت و در سبب  
 که نیست سبب سبب و از آنکه سبب بر تصویر واقع می شود و در زول  
 طبای از آنکه پس از آنجا سبب سبب انصاف زول فرموده پس از  
 ظهور پس از آنکه که زول فرموده از آنجا سبب سبب سبب  
 بعکس البرج آمد و از آنکه سبب سبب سبب و با سبب سبب سبب  
 از ظهور و طایر انصاف پس از آنکه که زول آمد و از آنکه سبب سبب

صدر ظاهر است پس هر فلک که مشرف افلاک است قطب و  
 وسط آنهاست و مدار شمس است زحل فرموده و از این ماده وجود  
 نفسیه قلب برقیه عصاره و غیره و جوارح و عروق و اعصاب و عظام  
 و شریانهاست و آورده و اینها از مقامات که در طبیعت موصوفه  
 مذکور است ظاهر است و این ماده شمس است لکن و از سر نور از اول  
 شدت و پس به تدریج کم شود در عرض است و اگر سرد از سر شمس است  
 سرد در سر حله از سر زحل که اول از شمس در اول زحل که  
 بود فلک خورشید و فلک زحل از فلک خورشید که در دماغ است ظاهر  
 روح از روح فلک و غیره و دماغ است از جگر فلک و از فلک قریب  
 و نیز روح بکار است که در تمام و باقی علم صحت و سورت و جوهر  
 از شمس در دو وجه زحل که بود فلک شمس و فلک عطارد  
 پس از شمس ظاهر است علم که در دماغ است ظاهر شمس از فلک  
 و پیش از جگر است پس سوره که در فلک خورشید و غیره شمس مذکور است  
 از فلک عطارد با قوه قدر است از دماغ بود که بود سوره است

ب

و پس از شمس در دو وجه زحل که بود فلک شمس و فلک زهره  
 پس از فلک شمس فلک زحل از فلک زهره خیار و طاهر که پس از فلک  
 بود زحل فرموده پس مگر آمار و از آن بگویم در هر ظاهر است پس مگر  
 ارض و تراب بر آنست که خورده و از آن تره سودا و این هم عصاره  
 عصاره است و اینست که استخوانهاست افلاک است چون که در طبع  
 این است و هر چه از آن آمده از دماغ است نفس که شمس است  
 در قوه و حرکت که هر چه است که یک چهار شود بلکه چهار حقیق  
 است پس هر چه که شمس ز با شمس ضعیف است باشد تا در مقام  
 تراب است بر شمس است و پوست است طبع مرکب است پس با کله طبع  
 سدر و قوه و حرکت از او قطع شده چهار موت بدل باقی و از  
 اینست که استخوانهاست که تراب است شمس است و قول است  
 کف کفرون با نه است تمام اموانا فاج که تمهید است که میگوید  
 است را نیست چه باشد که میگوید که از جنه این است  
 موت موح از جنه است از وجود پس جنه مس بقوه جنه انعام

و از است خالیه بود چنانچه مذکور شد چون استقرال در لغت معنی است  
 که شریح ملک تا او را طبع بسوم همها صدمه می کشد  
 ایضا حکایت ناپسند است چنانکه استقرال در لغت معنی است  
 والا لازم می آید که فایده استقرال استقامت است و معنی استقرال  
 و لازم می آید که در علم و تفحص بعد از کمال و نیز خلاف حکم  
 و افاضه فیض است و چون نسبت به ماده رک و مد رک است  
 پس علم بهر علم لازم دلالت که از نسخ انعام در لغت معنی است  
 یا نیز معنی استقرال است که در لغت معنی است  
 خفیه است معنی استقرال است که در لغت معنی است  
 و چون کمال شرف و صمودش بر عالم استقرال است و علم باقی  
 چون از جهت دانش استقرال است که در لغت معنی است  
 که علم با با عجز و نیز استقرال است که در لغت معنی است  
 و علم و اعطای و نیز استقرال است که در لغت معنی است  
 اگر غیر استقرال است و اعطای با او نیز که در لغت معنی است

چه طور فیض در آثار است با محبت که ولعش ه از جناب  
 محراب علیت هم در حقیقت خلق نموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم  
 شد مادر خرافات و ادعای شیعیان این قول شریف است که  
 و طبع خفیه است و محبت خفیه و جزیه فقر و ادراک هر عالم چون  
 از نسخ انعام ناپسند است پس استقرال در لغت معنی است  
 است چونکه استقرال شرف امر و استقرال است در او پیش  
 از نیز ظهور معنی و او مخصوص کرد در چهار استقرال و عر فاء  
 عالمه که در پس محقق شد که استقرال است که در لغت معنی است  
 احوال در هر چیز خصوصاً در استقرال است که در لغت معنی است  
 استقرال است که در لغت معنی است  
 بهر طبقه من الجمل الارض و رفاه استقرال است که در لغت معنی است  
 بما بهبوط عن هم کرنا بذات الارض عقب جانان استقرال است  
 من العلم و اطلول محض الارض انما استقرال است که در لغت معنی است  
 اعطی اللب اللب لئلا یلغوا علیهم بخفیه و استقرال است که در لغت معنی است

الانزال است که در عالم تنوع پس چون معلوم شد که نزل  
 حصول علم با نزل است تا ظهور نور بکمال و عزت و منت بر طبق  
 و جزوت نازل است تا حصول و شوق بعد نازل شود تا رفت از حد  
 نازل شود پس در آن وقت که پر شده و درین وقت که نزل  
 پس که درین صوره هر طریقی نزل باشد و الا فایده نزل با  
 شود چنانچه در کتب و مراد از صعود جهات است بعد از نزل  
 او و ظهور است بعد از نزل و بعد از آن مقامات از جانب نزل  
 چیزی را لازم است که مقصود که آید و وجه مقصود بعضی زیرا که  
 لازم است که بعد از بعضی احوال اجتماع بهم در آن وقت است  
 ضعیف است پس هر گاه هر دو با هم اید اما درین صوره  
 حق است بلکه در هر حد نزل است زیرا که این مقام فرود است  
 از حد است که در وقت که لازم است و نزل است که درین  
 چون نیت با فایده است بعد از آن از آن طرف درین وقت  
 می شود و این طرف نزل است طبیعت با نیت است مورد است که از آن

و اعراض است و وجه هم که حقیر است که چنانچه  
 مرتبه چون روح که در اول نزل غلبه است و نفس که در نزل  
 و جسم در نزل نفس است حق بر نیت و در علم صعود در نزل  
 قبل از نیت است که در وقت که در نیت نزل است تا تحقق است  
 بقدر تحقیق است که در کتب و الا نزل است که در نزل و اما نزل  
 او است که همان است و الا نزل است که در نزل است که در نزل  
 است نفس در آن حال و حکمت حکیم لازم است که نزل است  
 کمال است پس حکم عالم هر گاه بعضی است لازم است که صاحب حکیم است  
 پس نیت ششم می شود و است که نیت نیت است که نیت است  
 الی الی الاخرة که نیت است بر هر صعود است الا از آن است که از آن  
 او بار است تا بقدر تحقیق نزل است که نیت است که نیت است  
 نزل است که در نیت نزل است که نیت است که نیت است  
 که نزل است که در نیت نزل است که نیت است که نیت است  
 است مثال نشان بر او بر هر ص را چهار نیت که نیت است که نیت است

به پیش از طهر شش شخص پس هرگاه آفتاب بر شیشه با بلور است  
 طهری در طرف مقابلند بلکه از هر طرف نور است در کمال  
 غلظت و لغام و این شخص که در وقت ادبار است از استوخ  
 و گذر آن خسته و آفتاب را نیز اندک بجایست خود فکر که از بعضی  
 بلیت نام بر شیشه محتمل اند از هر عرش سلام الله بر پیغمبر با حق است که است  
 طفولت است با حالت کسالت فرزند است بلکه زمانه که در شکم مادر  
 بودند بار تا که در منصب حکم او خفاست ستر بودند به فرق شیشه  
 آبی و لکنت که جناب فاطمه علیها السلام در شکم مادر با در خود می گشت  
 فرموده و تسبیح و تهلیل میکرد و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام  
 قبل از آنکه در شکم مادر بود چنین بود در صلب بر بلکه قبل از آن نیز  
 چنین بودند و فضا حلال کردن حضرت مادر خود را در شکم که  
 مادرش طهری بسیار خرد و کوچک از چنان است و پیغمبر  
 علیهم السلام را و همچنین بر آنکه علیهم السلام با چنین جهت عالم نزول و ادبار  
 هیچ مجال است آن گفته به علوم ایشان با حقیق بود و قصد در عالم

نزل

نزول که مضمون اوقات از نزول است تا که هر یک از این علوم  
 ایشان بر شیشه و لکن کسالت و کدورت اصلا و قطعا در ایشان  
 در حرفه ایم تاثیر نکرد و اما حالات مختلفه ایشان از نظره و عقیده  
 رضاع و حد صبر و مراقبه و امثال اینها از است اما منتقدان  
 گفته اند و الا هرگاه میخواستند که بپذیرد و در عالم ظهور  
 و بروز آینه هیچ طبعی از قدرت بر این ایشان نبود بلکه ایشان  
 علیهم السلام پذیرد و در عالم کمال تحقیق تا بر سبب که چون در  
 آفتاب بر استاندند از بر این مبارک ایشان ظاهر بود از جهت  
 حال صفا و نور است اگر چه عدم ظهور طهری کلمه خاصه جناب  
 نبوت ماب علیهم السلام بود و اما بر آنکه علیهم السلام پس از آنکه  
 خودشان بود هرگاه میخواستند تا احداث میکردند و بجهت  
 مطهر خودشان و الا اطلاع از جهت هم که در بدن ایشان گشت  
 بود و ما شاکر بلکه از جهت حکمت و مصلحت است که ذکرش در اینجا  
 موجب تطهر است پس چنین باین بیان نام واضح محقق است که

شخص تمام مراتب خود را در اوج و جسام جسم نیز به تفصیل  
 نماید و قوا و حواس و محال نیز از عالم علوی برین کمره و هر چه در  
 عالم مسمول شود بقدر آن تو که خود در کارها با صفا و نور است بود  
 و هر چه از حیوان و بهائم و انسان و هر چه از قند از ظهور در این  
 دنیا وقتیکه در درجات دره است نور سیر الیه میگردد از کمال  
 است باز باشند مادر این دنیا کمره هر چه از خط خود را از جهت  
 خود در اعلام مقامات صفات پس چگونه فرض توان که شخص  
 شخص خود را با عدم شخص و حواس از نوع محفوظ و علم است و  
 نوع محفوظ نخواهد بود و در این مقام بقصدهت قوله تا انما نحن  
 الذکر و انما لک الفطون و مراد از ذکر که حقیقت منزله است که وقت  
 که در عالم طبیعت چنانکه قوله تا و کف تکون باقیه کنش است  
 مانع از کمال و صفاق بر است و هر شخص که بقدر از تولد و ظهور  
 در این عالم به مبدی و در قوا و آلات از هم متمایز باشند و  
 در مقام خود مستعد باشند بدین جهت بدین کلمه معقول

نزه

توانست بعد که در این دنیا بعد از تولد احدی دیگر شود و جز این  
 بدن دیگر شود چه در صورت معقول تولد بود که اگر این بدن  
 شخص ناقص باشند و بدون انعام و کمال از مرتبه نزلت  
 باشند بعد در عالم مسمول نام شوند پس باید که از سجد غذا  
 شخص دیگر باشد و این مقتضای قواعد علم است چه تحقیق علم  
 حکیم است و طفره در وجه است پس هر کس که در کمال باشد  
 بر سر است و اسباب ناقص و پس است پس در مقام هر کس که  
 کرده و آنکه مثل کمال نیز بقدر کمال خود پس هر چه از احوال  
 خود است مقدم بر صورت است پس هر گاه تا در آلات است  
 و لغت فرما حقیقت بحال بالضروره معلوم خواهد شد نظر فرما  
 شعاع هر یک از اشعه که با نزدیک تر است از او بیشتر است  
 آنکه هرگز از آن بالبدیهه هر گاه است در صورتی که از نورش نازک  
 نزدیک تر است و هر چه قابلیت است در هر دو فاضله پس  
 هر گاه است موضوعه و دیگر که از اشعه است که است از

از بعد است و اینست که ابتدا بغایت واضح است و استلال  
 این مندرجها را چهار نوع است انکار اینغیرند که طوره بهر است و  
 بعضی موافق در این مقام است که اند خارج از حد غده است و بعضی  
 چون شخصه نماز در اوقات و ساعات در عالم اول در نزد خلق  
 و ساعات و تمام و کمال است پس در این مقام که غدار و دیگر شود  
 منتخ خواهد بود الا در صورت نرضی نفسا و ان خارج است از رزم  
 که به مثال و غدار چیزی را غرض خود است از غرض دیگر پس غدار  
 خفتن زبانه غدار عمر و مرده و همچنین بعضی چه غدار با صاحبش  
 مسئبت است خاصه که آن در غرضش باشد و الا هم چنین است و  
 یا غیبت که فقها حکم با مستماع کرده اند در اینست که هرگاه  
 برادر کسی بداند که او با زوجه داشته باشد و دیگر پس  
 آن برادر در نزد لیس برادر دیگر گذارند و بکس پس حقیقا از قدر  
 کاتبه عام نموسین آنها را زنده کند یا چه خواهد بود حکم آن  
 از کسب و همچنین اولاد و حکم میراث و سایر حقوق و این در ضمن

حال دانسته اند که سکر در کردن دیگر میبوند و بعلت فساد است  
 خاصه صحت و عاده ابتدا جائز است بر آنکه بر هر چیز قادر است  
 مثال اینست که هرگاه چراغی روشن کنند از روغن و شمع و آتش  
 و بر این چراغ غده است از روغن که در آن با و هر پس چراغ دیگر  
 روشن کنند از آن چراغ هرگز نمیشد که با آن از این روغن چراغ دیگر  
 بشوند با غدار دیگر میشوند با آنکه ماده هر دو یک است و چراغ هر دو یک  
 و صورت هر دو یک چون در جهت و زمان و مکان تفاوت بهر  
 و هر یک مستقدا در حکم است پس هرگز نمیشد که چیزی از  
 این چراغ جز چراغ دیگر نشود بعضی حق بود بر سر الاجزه و برادر هر یک  
 صاحب چراغ مدد و غذا معین فرموده که از اینجاست با و هر پس  
 غدار که از چراغ چراغ دیگر نشود و نخواهد شد هرگز و مراد از غذا  
 است که جز نمیشود و این در سبب چراغ هم بخار و دخان است  
 آن روغن خارج و همچنین است حکم زبانه و عمر هر چه است هر چه از  
 بختنقش میشود کن چون بکوه شمشیر از هم نماز اند پس در این



و عتدال بالذوق مفاد پس قوه ماضیه احد بر دیگر را مضموم شود  
 چه قوه ماضیه یا اقوی در حرارتش شد بهشت ماضیه غذا کند و در  
 تجلید رود و در صورت در قاعه بر تجلید مضموم باشد و مضموم  
 و طبیعت با تصحیح نموده اند از این راه است که چراغ غذا در حرارت  
 بدلت در اماره و غم غذا شود چراغ در حرارت و قوه شد و  
 اقوی از رزق مضموم است پس از این مضموم با مضموم است و آثار آن  
 طبیعت ماضیه بان دلالت دلالت معلوم شد که هر کس با مضموم  
 و اغذیه و امدادش در لوح محفوظ است و آن لوح جمع امداد است  
 بالاجماع بر شش نازل شده و از آنجا که بر شش نازل بحال مضموم  
 که بر کمال مضموم و رزق و غذا بر کس در وسط که اک افلاک و  
 جزیه است بر ملائکه مدبرات بر کس بر کس هم چنان که در بر  
 است که یک کت مخرج نیست و یکجا سجد مخرج است از اینجهت  
 و از هشته که مخرج مخرج کرده از رزاق را قبیل از خلق بد و هزار سال  
 پس غذا بر کس از جنس خود است از زمین و بکر و عبارت تکرار

ان

کردم تا اینکه خوب واضح شود چه بر مضموم است بیانه در ام  
 آنچه دیده شد و که این است را همچون و غذا اینک با چوب  
 است را همچون با است چه از اینچون و غذا است نه و جز بدل  
 آنها که غذا بر شود و بدل از آنها سبک و در اعراض و غرایب و است  
 است که لازم ادما است و مضموم و عرض هر مضموم از مضموم  
 او مضموم و در اوج امور مضموم است چون عباوت و بلا  
 و حق و شاد است و شاد است و او مضموم و اعراض جسمانی است  
 جب م است و کمال عظمت و کثرت و آن اعراض چون مضموم  
 شوند حرارت مضموم در ایشان بد و از آنکه مضموم با شفا کوب  
 که در او است مضموم در حقیقت در او ظهور که در اینجا و حرکت از  
 مضموم است که در میان از خاک موجود در شود و آب با مضموم  
 مضموم را که نصفش حرکت مضموم و نصف دیگرش کلون مضموم  
 عقب مضموم است و از حرارت مضموم که در مضموم که از مضموم از  
 که آن خشت را بر دارند در زیر آنها عفره عظیم است به گشته

بچو خانس و کرمها که از قاز و راست شکن میشوند و مثل کبک و  
 و پیش و کس و امثال اینها از آنکس فاشتغنه بقدر اشته منگول  
 میشوند و اینها در قیاسه شبانه ماده بخوانواض و ادب  
 نه از زرد و کچکین کت بخورند که غدار است نه از آن بند و  
 و جانها و از سر شود کل آنها از حرکات حاصل از طبع منو منقذ  
 اینها در این است و اما شخاص که در این دنیا از این عراض  
 میشینند با کمال تضییع با قربت با بدن ایشان غدار حیوانه  
 یا این که در دو قوه ماضیه و اهرضه نتوانند که متبدل امام  
 کی میرسد که که او را غذا کند هر گاه کس چنانا ایجاد بانه  
 خوبند است که بخورد در همان ساعت هم در چه ماضیه  
 که زرد است آید و چرا او غلبه از خود مستغرت از نقل اغذیه و  
 ماضیه عرضیه اضعف از نسبت و طاققت تحت حرارت نسبه  
 نه لطف پس پلاک میشود چون بهم پلاک شدن آن بدن حقیق طوری  
 نه لطف چه این چشمها او را نه بین در اینجاست که فرمودند از آنکه

کوز

که گوشت ما اهل بیت علیهم السلام بر درندگان با گوشت شیعیان  
 خالص ایشان که تفریحی نصف از عراض میشینند یا تحت دریا  
 همیشه تنها بر کزنده و میسکنند و هیچ درنده قادر بر آذین ایشان  
 نیست و این نسبت الاجت تفریح مناسبت عرضیه با همین نسبت  
 است نسبت که تحت وجود حیوانات است و این دو جسم هم جریه  
 در غرض است حسابا و جسم اندامت به در این دنیا با فرق و در  
 ایتمم مطالب و مقامات عیب است که ذکر آنها موجب تطهیر است  
 بلکه مودر با مور که در کت حلال نیست حال است و نهم قال ان  
 عدیکم غیر رومی و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
 و عیون الایوم الفیه کلفا و کسکن با سنجی کوشش هر گاه یک  
 نظر تفریحی شود در سبب عراضی یا سنجی ایدماند پس آنچه  
 محذور است همان نهم و همان کافرت و آنچه غذاست به بجای  
 برسد که در هر گاه کف غلظم کل غنن کما یجوز در روز خسته یکی  
 فرموده شوند و آنچه را که او خواهد است رایج بر است سبج در

میانه خندان که هم جسم با خندانیم بنایت و آن صفا و لطیف  
 جسم منزه از لطف و هم درینا بد و بعضی از طبیعت را معتقد  
 که طبع غیر مخلوق است هرگاه که بر خندانیم بنامش نه جز برین نشود بلکه  
 بصرف ذمیت باقی ماند و محفوظ است در بدن خورنده و  
 همچنین است در اجسام صلبه شدافت و االس و امثال اینها که  
 نیست که آن جسم حقیقی هم صفا و صلب و عظیم و شرف از  
 طاعت و چون طلا منسوخ شود او را شسته پاک نماید و بصفتی که  
 و ناسک وضع و ابط است. البته در اجزای بعضی خود هم  
 است و صدرا تحقیق در جواب است به چنین  
 تقریر نموده که چون نظر با حصول ثابت و مبرهن کرده که  
 هر نسبت بنفس با طاعت است و اما بدن را نه جهت البدن شرف  
 نسبت الا نفس با اختیار و عبادت اخر منزه است از بد نیست که  
 جسم که ماکول است یا این است از جهت که جسم است و  
 اینقیقت که عظیمه و عصبیه صمدت محو شود در وقت

بلکه محو شدن زهد است در بدن از جسم که بعد از آن شخص شخصیت  
 نسبی با یک بدن بهر است که چه اجزاء آن فواید است بدل شود چنانچه  
 که بر نظریه با کرات منظر بیعت شود به شخص و عروج نیا یعنی  
 عروج محو شود چنانچه احاطت و لالت لالت که بهر حجت و مردانه  
 مراد از شخص با تحقیق و تیز و است پس شخص شایسته تحقیق است  
 با وجهی که مقوم و محقق و جو او است و بدینا و موجود فرستد و این  
 چرا که شود که شرف است و وجهی که در او وجود صورت او بدست  
 که فواید هر ماده و صورت است و بدینا و موجود کرده و با اراد  
 نشخص و تجویز و مکان جهت ارتبه و کم و کیف است پس شخص  
 یعنی تا مرتبه شایسته است از شخص است شخص که با موعود چه در  
 جهت وحدت است و شخص که شرف و وجه وحدت شرف  
 آدم از جهت که شرف و همچنین است با هر یک که تطبیق موجود  
 متحقق در خارج است تا ما هو تحقیق پس است و احدی در جزئیات  
 و وحدت شخصیت و وحدت و شرف و شرف و شرف و عظیم

خواهد بود و عندا به از شخص و بعد به علت کثرتش در ظاهر است  
شخص اولی که در شرف واقف از شخص است چون در این مقام  
علت وجودش در علتش در معلول است بهنگام تریه و نفس  
کار از آن تریه تریه که از آن با ناسا را بکند و تریه  
ترشست و کاهی از تریه نفس صوره مکتوب مجرد از ماده عنصریه  
و ماده زاینده و تریه همان طریقه طریقه است و کاهی از تریه تریه بقوا و  
ابتد و وجد است شود و تریه تریه و کاهی از حال نفس ناطقه از عالم  
فلسفی وجود است از عالم ملک و تعلق بر عقل صمد الحقیق که مختص  
بهران است نفس ناطقه است هر گاه مراد از آن کجاست است از  
برای تریه و کجاست از تریه در وجه تریه که از شخص اولی  
اراده کجاست یعنی آنک از نفس ناطقه کجاست صحت تریه  
متنوع است تریه را کجاست ناطقه از وجه احکام حقیقه تریه  
است هر گاه کجاست تریه و نفس تریه است کجاست از  
کجاست تریه و کجاست تریه اول احکام معلول بر علت تریه

باز

هر چند معلول منقوم است بقوت خود ایامی تریه چون چشم به تریه  
بیز و حال آنکه نفس ناطقه موجود است و هر گاه مراد است که تریه  
است جسم است تریه تا آنکه کلام تریه و کجاست از تریه  
بصورتش تریه و تریه تریه تریه صادر فرموده گوئیم  
که همین تریه تریه تریه است و تریه تریه تریه  
چون در تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
و در صورت تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
چون تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
که تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
که این تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
است تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
جوان تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
غیر تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه  
و با او در تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه تریه

که خواسته اند چنانچه شش ماده اعضا و جوارح بهشت هرگاه ثابت که  
حققت آن بر کسی پس چرا بجز که نفس ناطقه را اولایا نامانایس چنانچه  
که شش ماده را از اعضا و جوارح طلبند یا آنکه نسبت به جوارح  
مقتضی آنرا از نظر تناسبات و خفیه در اکثر مباحثات و اجوبه  
نشد بر این قطع از غایت و غایتها نموده که جبر مدرک و معتبر  
کرد و مقتضای وقوع و تحقق این مقام نسبت به تحقیق نسبت به  
از جمله او نبات و عراض صاحب شعور و ادراک میباشند و این  
از ضرورت مذهب است که ولایت الالهی را معروض کرد  
چون که سواد سگها و حیوانات و ابا و درختان و مرغها و حشرات  
که جمله ضروری است که در کتب خود خرد گشت فارسی شده است که اینها و  
غیر اینها که تنها و در حدیث نیز امر با طاعت امیر المؤمنین علی است  
و اینها طوق اختیار بر کفان که شش ماده کمال الصدوق و ظهور در  
و باطله ای که در نزد ما و ما نیز کاشف غایب را بنده التماس شد و چون  
تحقیق شد اختیار و شعور جسم پس چگونه فرض قول شد که اسرار  
فخر

فلسفه است در ضمن شرح کتب تفسیر دنیا و مکان در امر که اینها  
از بدین طریق میباشند که در کتب قدیم در این باب بطور کامل ظهور  
داده است که علاوه بر روح است شش ماده غیر از جسم و اینها  
خارج از اجزای کسب هرگاه مراد از شخص شش ماده است که مراد از نفس  
مفروض است و کلام پیوسته نیز نفس ناطقه همان حقیقت و آنقدر  
که است که ظاهر نشود الا به کشف بجاییدن استاره و ازاله است  
و ما به استاده که عبارت بر سخن معرا و بر الزج صده و حضان است  
نشد سخن چون تذکره است و اگر از نفس ناطقه غیر شش ماده است که  
مراد از شش ماده است فواد و تحقیق است هیچ مرتبه نیز تحقیق از  
طریق نقد که اول تصدیق است که نفس ناطقه با سخن فی الا عالم است  
نذله و اگر نمیشد در صورت صحت به تفسیر اینهم مراد است که  
حقیقت و عقد و طلب با سخن فی نه نذله ایضا و اینها است و کوش  
که کوش در در قیامت شش ماده است اینهم چه از راه کوه هرگاه مراد از  
بدین حقیقت است شش ماده قول سبب است که معنی شش بدین را نیز تفسیر

جسم کمال نسبی باشد از آن جهت که جسم غیر است و قول این  
تشریح اینست یعنی ملاحظه است و اما بدن از جهت این تشریح  
نیست هر که در جهت جسم تشریح نماید نسبت به آن جسم  
تجلی نماید چنانکه در این صورت از زود او و کله مراد از بدن محض صورت  
و اینست چنانکه ظاهر کلام است بلکه قولش اگر چه جرم از این  
و اما نسبت به آنست که دلالت بر چه بر آن دلالت در این صورت  
محض نشود و اینست بدانکه اگر مگر معاد جسم است که نسبت  
بان اعتراف از جهت مادی است که نسبت بر یک ماده بلکه  
به نسبت صورت مادی نظیر به نسبت او اینست چنانکه صریح کلام امام  
عزیز صادق علیه السلام بان دلالت دارد در تفسیر نام هر چون  
بشکی با این نسبت در تمام صورت و غیر مادی است و  
بگفته اند پس او نیست پس در مورد که هر دو و غیر بدست که هر  
المحققان قائلند معاد جسم اول نسبت که جسم الماده و لام  
و اتفاق سلین خلاف آنست اتفاقاً اگر حرف تعجب نیست جسم را

از

باد نساطه و در امور دقیق از او پس حکمت و محال در این تفسیر  
شقوق اینست که هر چه در این کلام برقت نظر بر کلمات و  
بجس مضافات ادراک میسر می آید اما هر چه باشد اتفاقاً اگر نسبت  
بر او در تحقیق از این همان جسم غیر است که نسبت بقا در این صورت  
جسم کمالی که همان اعراض و اوضاع است جواب گویند هر گاه  
مرادش از جسم اعراض و اوضاع چنانچه مراد از اجزاء و نمود بود  
بدن و ضمیر جنس و هر چه نسبت به آنست و اما در این صورت  
تجلی نماید چنانکه در این صورت نسبت بلکه صورت عاقله از وجه آن  
و اینست از زود از ادان جیات ظاهر شده پس چگونه فرض آنست که  
وجه اینست اوضاع را در ادراخت و از جنان و این اعراض و اوضاع  
همان غطا است هر چه در موهبته کشف غایب غطا است در صورت  
حیرو چنانکه در این صورت که هر چه با این معلوم است که مرادش از  
جسم و بدن است که ما اشاره بان نمودیم بلکه از این محض صورت  
اراده کرده در ضمن جسم اینست و در این نطقاً که صورت

معا غیر صورت دین بر است و ماده نیز با فرار نفس غیر است  
 برابر روح است بنا بر آنکه خود برکت چنانست که سبب بود و بر  
 جسم بدون عود و رجوع صدق است چنانکه در دنیا بعضی که کلمه  
 مضحکند باز بر کفر و قول آنها و بعضی که با اعتقاد کلام است  
 است لغو دایم از طیفان الاطلام و دلال الاقلام و اما فلسفین چنانچه  
 شخص که بنظر با کرامت منظر معبود شود یا شخص عروج پر  
 از عالم است چنانکه است منظر و معنی و معنی و در حق حقیقت جسم تقیم  
 منزل از عالم علوی نه بلکه اما امر ضرورت طریقی بود بحسب کلام  
 عناصر و غراب و عدم اعتدال طبع و استقامت مزاج چون حالت  
 صحت و مرض شخص در این حالت جسم نال شود بلکه در این  
 و در حین جسم نال و غلبه جسم نال شود و چون عود کند عود  
 مزاج مستقیم در روز اول بعد از جهت حقیقت خواهد بود مثلا در کافه پاک  
 اینست که از عذاب خود را که از دار است طبعی جهت حقیقت  
 بعضی بلاد و کتب پدید و این رویه و کلام صحت و کلام باران

برگه جسم شخص را بر پاست هر دو رفت غلام بدین معنی  
 بسیار طول کشید در عرض این مدت که هرگز نرفته چرا از خود جواز  
 کرده و سر نیز کشید و رفت خود را چ عوص کرده و استغیاب  
 شقیق است هیچ استخوان نمانده بلکه پوسته در خاکها و کلاما و کتب  
 غلطه تا کلمات را از جانب است و رسید در استخوانها و کتب  
 سخت است نموده بهما است کرده تا میماند یا حوصله شست و شوی را  
 جا مبارک می شود که همان است و میماند که با نخود  
 ماند بلکه خود را پاک و پاکه مس کرده اند و هم کلاما را از خود میسند  
 بعد از آنکه از عالم اسرار شخص از جهت یافتند با چنانکه از او کم می شود  
 یا جسم شخص در شوق صحت و کلاما بلکه همان جسم است و با شخص  
 آنچه از او خارج شده در حق حقیقت او نماند و همچنین در حال غیر  
 معصومین که از طایفه با کمال صفات نورانیست برین زوال کلاما  
 آدم است در کمال صفات جسمی و در جهت برین آمده در این دنیا  
 منوشخ با صفت شده از کلاما و کلاما است منظر و معنی و معنی در

در زود اراده اوست و بر تنه نشوند چنانکه است عقلت که است منظره  
 او در تنه است که در تنه است و با برهنگی که است منظره و عمر و عمر که از آن  
 زانکه است که منظره و مغایرت کند و اما بعد از آنکه است که از آن  
 است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 مکانی است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 مشغول بود در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 ندادند است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 بنفقه و به حالت اوله و تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 نام که است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 عدم شش تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 بدنه آن که است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 دلالت صریح و دلالت صریح است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 بطریق آنکه حضرت آدم چون کمال خلقت جسمانی و عینیتش  
 از غیر چنانچه در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است

اسلام

بر طایفه لغز و استنالات و احوال لغت بر نونین و احوال لغت  
 پس شد آنچه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 آدم علیه السلام و از آن جسم در وضع فرموده در بهشت دینا است که در تنه است  
 است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 ناقص در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 تمام خلق جسم جب را و در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 باشد بوجه چند که ذکر آنجا موجب نظر است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 خیر که عظم آنها مصیبت و ترک اول باشد از بهشت پر فزون  
 که در آنجا است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 بر زمین آمد ایما است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 منقبتی است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 بجهت تربیت ترک اول است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است  
 آدم و حوا به سبب است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است که در تنه است



مانند آسمان است و هم زول که بجزش بکس جوهره بود در حال غلظت  
 و لغابین باشد چون آدم علیه السلام او را در خانه کعبه در کن براتی  
 نصب فرموده بود و در شرف و لغاب در آمده حد وصول انور شد  
 حد که فرار دادند و بهمان سج با بجه تا قیامت پس با شست بود طلب  
 در عالم زیاده که در اوساع و اعراض نیاگشته تا آنکه سج که لغاب  
 سبب شدن و غلظت شدن که ثبت تا الان که در شمشک و  
 سار و فرقه در ظاهر صورت میانه از سج که در مسایر است  
 پنجمین لطمه جسم است که زول در این عالم که چون گوهر شیوع  
 و بران و در شرف است و در محیط بود تا به آخر عالم است  
 در زمین که در وقت و غلظت باشد چون در عالم لغاب  
 غلظت تا آنکه سبب باران باشد اعراض و اوساع گشته و این اوساع  
 بعضی بر بعضی دلگشته و مترکم شده تا با کله حاجت عالم  
 احاطه است که بره اگر چه در واقع ارا در این است نه در وقت  
 که در من و من که کلابی برک بر او نشسته و جرم شده و سبب است

اول

هو از نفس نفس طبع که در آنجا گشته است خواسته بر و در دنیا  
 پس در این عالم هر چه در او نیز از دنیا باشد پس که خواهد صلاح  
 خود کند از شیوع مجرای از اینها بابت اینها که معلوم شده است  
 بعد از صلح و همچنین اعراض و اوساع مترکم گشته نبوده و  
 روح چو آنچه مذکور شد در او بر آمده و در حرکت در او است  
 اینها را می گویند که است ان با حیوان بخواند و با انسان و لاغر شود گن  
 زالم اعراض و اوساع است بعضی بر بعضی چسبیده است در  
 صورت زالم و ظهور و غلبه اعراض و غرض است بزرگ شود و در  
 صورت زالم و تجمیع که در کعبه و صغیر که در کعبه غذا خورد  
 از این اعراض است و الا که در روح و کعبه حقیقت است از علم  
 بزرگ عالم چون نمک شده در عالم بر سطح که معام جسم است در این  
 و معام معوم شود غذا روح است از اجابت کلام ایزد و این  
 که در خصوص اهل این مبحث فرموده است که اینها را غلظت است  
 است و اهل جسم و اجابت حقیقتی تا این اینه که دره است

جست که اهل ریاضات تقدیر در غذا است و مقول از  
 و بد نیست که ماه غذا نخورد و جو که بود و جسدش می کشد بر لب  
 طعام و غذا بخورند و بوجه کفر الاصل است عذبه سر و واغذیه  
 انسان و حیوان است بلکه تغذیه این اغذیه است آفران بود  
 و ضمیمه است که از تغذیه بقال و آفران در کلمه صغر و کبر وجود  
 در کتب و کلام نظر عادی که در و پس کن این اغذیه شخص در علم  
 کثیف و دار و پندار اعمال یافته میماند یعنی هر چه است لظهور پس  
 حق بقا خول که کشف عطا از نصبار و ابصار حق غایب مانده اند  
 اندر و کماست لظهور اغذیه است اشتراک این اوست از ارا  
 یا در جسم حقیقت است در قبر یا چون آن از نسخ اجسام  
 است پس صلاوت است که بگویند که نمونم چون ببرد و بعد از سه روز  
 با ده روز تا چهار روز او را بمسلمان بیز و کافر را در سجین  
 روز پنجم در کعبه آرا لظهور است و غایت است بحسب کتب  
 اعراض و منوش در برن و مراد از اسکانه است همان جسم است

نوح علیه السلام عظیم ادم با از کعبه بخت آورد و توبه عظیم است  
 از شکر نبرد بیت المقدس آورد پس اگر از آسمان هر دو است  
 این تقدیر تصور بود پس چون بصفا صحت خود جسم برسد که در صفت  
 و الطف از جسم ملکی است بملک است که با مسلمان برود یعنی بر شسته  
 صید خفه بر که این است پس این نام هم معلوم است که هر که کسی  
 عمرش همان فرض است و خدا پس اهل آدین و حیوانات در تمام  
 خود و در انفس لایق است تا هر چه ظاهر شود با نام خود و کماذ  
 که در بوده باشد تا بر این اغذیه غیر از آفران حرکت و کماذ  
 با کل است چون آن اوست از ارا شود و علم کماذ اتم بقدر  
 پیش از هر و مقام علی تریج الاصله ظاهر که در این اوست  
 برابر شود اهل و کماذ از است و حیوان مشهور شوند و جز او صفت  
 اعمالش نشان باشد بهرست و چون حقیقتا اید بهرست با بهرست  
 و اهل جهنم را بجهنم آید این اوست از جمله نصیب هر سینه از خلق  
 خلق فرماید در این دنیا که در کتب نوشته است درشت و غایت

حقیقتا که نیست تا آخر ایشان در رسد چنانکه در تقصیر بود که تا  
 هم با باطنی الاصل بر هم نماند خلق چه چنانکه امام محمد باقر علیه السلام  
 چنین فرموده و حاصل کلام اینست که عقلا سبب در اینست که نیست شخص  
 موجود در این نیست تا بعین بیان در هم شکست میزند و همان باز همان  
 خلقت است و به صورت عمل خود در قیامت می شود و در قیامت  
 از خواب بیدارند و باز همان نیست و کل با از باده و نقصان خارجند  
 چنانکه کلام جعفر صادق علیه السلام فرموده که نیست که بیشتر است که از او  
 شکست می باز بدارد و اول آنکه بصورت عمل خود در دنیا می خوردنی  
 است از بهر آنکه بصورت حقیقت نیست از این آنگاه چیزی  
 حاصل نمی شود بلکه بصورت است بهر آنکه کسب باطنی جسم این بصورت  
 شود و آنگاه بر همین که چگونه می شود که بطور صورت غذا را می خورد  
 این نیست از طریق آن که در این است که منقلب بصورت خود و نور است و  
 بنام اینهاست که پس از بصورت صورت اصدان بصورت است اینست  
 چه صورت است این صورت اولی که است و اولی آن نیست

و هر که بصورت نیست بصورت برایش باشد و در این دنیا نیز این  
 موده بصورت است نیز که گفت با اهل حق روشن شد و بهر آنکه  
 صورت که در این ظاهر بخلق است بهر آنکه گفتند و چون مرکب از  
 ملک او بصورت عمل او قبض است و در قیامت بهمان صورت است  
 می شود و بلکه با شخص همان ماده مالک است و نیست در این دنیا این  
 چیست که در لفظ در آنجا که در قیامت خلق بصورت خلق خود  
 می شود و اینست که طایفه که در کثرت می شود و در دنیا چشم هستند و اولی  
 بان باطنی است قال رب لم تنزل عرو و اولی که بصورت است که در  
 شود و بصورت نورچه او را در آنست که اولی که اولی که آنها از  
 صورت خلق است که شخصیت و بجز خلق عمل بصورت صورت  
 شده در دنیا قبل از اجرت پس معلوم شد که این آنگاه می خورد  
 تا بهر نیست الا تعطله حقیقت در دنیا بهر آنکه در آنست که  
 چون نقاشی خراهند در عمارات عالی را نقش کنند در کثرت  
 و آنست که اندر اینها حقیقت حشمتها و ظلمت غیر برافق در آنجا

نمیکنند و فایده اندک است الا تمکن از نقشش از نقش کف  
 و دیوار است چون از نقش کف فرغ حاصل شد آن چوبها و  
 خشکها را از کنار دراز بر کشند و نقشش را مانند نقش کف  
 و موافق خواست صاحب کار است نقش انواع درها و کفها و  
 شرف و کمران گردانند یا کف طبع و منفرات و است و غیره  
 صاحب خانه است پس از نقشش شکل امانت که با انواع عقوبات  
 اورد که است یکبار و مانند یکبار که خوب اگر در اینجا کار رود  
 از نقشش که در کف است پس از خوب اگر در اینجا کار رود  
 است که تکلیف و اعمال صالحه و طاعت موقوف بر است و این  
 جهت طبع و جنبه است که بهمال شخص باز تصور شود از  
 حسد و حسد چنانچه در احادیث و تفاسیر مسطور است در آنکه  
 را در آنجا و از آن او است و چنانچه است که او را انجام برده  
 که هر کجا بسیار از این ادوار که پس از نقشش هر دو آورند  
 است که است از این شخص به شخص است و هر کجا خارج از حقیقت

از

است و زوال از غیر در حقیقت است او هم پس و آن شخص  
 سال است و آن ادب و هر کجا نیز از آنکه برکت و محصل  
 شود از این اندیشه پس از این یکبار تر در معلوم است که آنچه از  
 و شوم و حسن نظیر و موقوفه خدا شود او حضرت و غایت است  
 که مقدران با هم است نیاید اعراض و غایت در اصل و چون  
 حقیقتا هر کس خیر کند و خوش طبع و امانت و اوستی را به  
 و عوض از هر چه بدین چیز نکرده و اوستی را بس که از آن کم  
 باشد، اهدا رسیده است و در حقیقت او است باطل است  
 بقا و خوشی و سعادت را بر نظیر و موقوفه بنا بر آنچه است  
 که حقیقتا همه است میکند و خوشی را بر قصاص بس که در آنجا  
 بر آنجا پس عملی همه و موقوفه است بر چنانچه است و در  
 آنچه از عقیده و نفیته بان دلالت دارد است هر چه است  
 می شود زیرا که کلام و جمله حکمت است و جمله نجات خود  
 رسیده قال الله و ما من الاثر و الاطراف و غیره

این کلام و طایفه الکاتبین بر سر امر الهمم خیرین و مرکب در جنت  
بنیاد و مرکب را در جنت می کنند و شرح آنست و تحقیق ظاهرش و حق  
بسط مغایرت و توحید فسر و احقیر این تمام است و لا حول الا  
قوة الا بالله استعظم الله مع محمد و آله الطاهرین و صحبه الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

اسم من است بر راه و است و طبع اجودت عاقل من عدا و حق  
الذین من الله الهمم و لا اله الا الله و هم عدا الله  
چنین که پاره است در و حق و ملک را کما ظم این فاسم سخن است  
که اینک است قیاس است در جنت در جواب است که چنین که  
صداقت از بیع غر و حسان و مصدر بر و است تا یک بار می بیند  
کمال است در و هر رفت و بعد از از حد و دانش و در عینه  
پیش از هر چه در است الا عظم و لا در اما الا قسم الذی کهد من حسن  
الاولا المؤمن الذی را حقیق است و الحمد الحمد الله احوا لها و است  
بالا بحر و عدا و آله چون است که عظم من عظم و در حقیقت

است در کلام چه نامشی از فواد و س در از بر صلا است که  
خبر در جنب بر مغایرت از آواز هم وقت و یک در لندا است را  
خبر عبارت است نموده اعماله فیه العا و ادرا که است اول  
ذکر بود بود و الا ابتدع الامر سدا و لا در بیان معنی  
قاب قدسین او بود و بیان آنکه که ام یک از امر است بد  
چون نقطه امکان از قبض فیاض میان در عالم تحقق و شیت  
قدم که است بر نفس خود حرکت که در آن و انزه تا الله است از  
هر که هر چه نظیر است که است و انزه که صحیح است از است  
و معنی حرکت بر نفس خود است این است و است و است و است  
انقضایات است خود و از این جانب بر است و معنی نظیر است  
بر ادوات است و است از جاد و آت الله یا پس از فیض است  
جام و ملک و است که یک نقطه هر که هر و از این جار و یک  
و است که است و در اوله که بر دیگر کائنات کجایی در معرض ظهور  
آورد و بود که علیت است که الصبیح کل واحد منها است

مسئله

و بوج صفتی در تقدیر زنده البسایه ایست و در هم بود و پیش هم علی  
 ز قال علی السلام بعد و کف صبح است نه و بعد اخبار هم و ادعای  
 پس علم یعنی اسرار است کرده و احدی غیر متعدد و غیر مخلقه است  
 انکه و جنت است در شش الهی است در استدا و شش و  
 است در شش خدا است به نسبت با الهش بحال علیست هم  
 قوله تا از جنس است که شش است از فرب الهی شش و این که  
 چون قطب حرکت نماید اجزا متعدد و مختلفه در او پدید آید و چون  
 بجز حرکت کند نقاط متعدد در او پدید آید و پس هر چه نقطه  
 در او پدید آید بگرد پس از آنکه نقطه شش غیر تنه است  
 تعدد است و شش است که شش است که کلمات شش است  
 و در علم تفصیل اختلاف هر دو شش است اما از علم و چون هر  
 علم است که شش است کل شش نیز شش است پس در هر یک از اینها  
 این شش است که شش است و نیز انلاک شش است در هر علم  
 و اما شش شش که با نام آن که علم نام که داد و در شش است

علم جهان است بر شش حجت و الیه است و ملحق ترا حجت  
 علم منشا و عالم رزق است و در اینجا است حجت بود فلیب و ملحق  
 و در انصاف شش است علم ماله است و ملحقش اعلام حجت محمد و جانا  
 شش علم مولود است به است که حقیقت شش است موافقش با علم شش  
 و مصدور گشته در علم جسم ظاهر و شش که در ان جهان بجز  
 که از شش است که شش است اما از شش و از شش است که شش  
 ارضین با حقیقت شش چهارم علم طبیعت است و ان تحقیق است شش  
 از قرآن علم عقول و ارواح و لغو شش با قطع نظر از خصوصیات  
 و خصوصیات و شش در عرضیه هر یک از شش بلکه امر با شش  
 از مجموع شش حکم هر یک با فراده از او سلب و حجت است با او  
 و شش هر که است شش است این امور است اول و کسر اول است  
 و این با ان با قوت شش است که حقیقت شش است نظر به حجت که شش است  
 از و با ان هر شش است که شش است این با قوت علم طبیعت است  
 و شش علم موافقت است شش است بر شش قرآن صدور و بر کمال شش علم

مثال است بر اینست و استیازسا و ارض و جهان و بار و بار در عالم  
 جسم است و در این مقام تقسیم است غیره ذکر آنها مطلق است  
 بجز عالم نفس است و نیز جواهر است مجزوه از مواد عنصریه و  
 شجره و ذرات و مثال صور عارضه عن الماده است غیر از  
 الاستعداد و ادرط و هر ملک است و عالم ذرات یا ذرات  
 اولت ششم عالم ارواح است و ان رقیب است بین عقول و نفوس  
 و است جلیب است و مرکب است از غفران است علم  
 است و ان جواهر است نوریه محمد که کلیه صنوفه مبارکه  
 میقد قدر اول اول عنصر ما خود از شجره خدر مع العنسی و اول  
 روحی است که مرکب شده در عالم ظهور و تقصید و است خطیب  
 خطاب تمیز فایز و ابرو فادر ششم عالم فزاد است و اول مد  
 بحصول ماده الماده و هیله الیولات و اطلاق الاستطقت  
 و است تا اول که با وجوده است است و است اول مصدر و  
 مطلق و است خوات حوادث و فضا ایات و حقایق و اول

بقی

فیض مفاض و است نور انبیا الظاهر و اول المظهر به نام  
 استانت و استیاز و عین و خزان عیب و الاسم الا  
 الذی تفرقه به انبیا و معدن عیان است امکانیه و مخزن علوم و است  
 استیاز ششم است که در استیاز ان بطلع علیها الا الواحد  
 فی بطلع علیها فقد صا انبیا ملک و ما رغبه است و با جنب  
 انبیا و ما و جهتم و بسبب صیر و این نه فوس است که کلیه مطلق  
 فی شجره و چون که استیاز استیاز و ما استیاز استیاز  
 و استیاز بلکه در استیاز استیاز که موم و استیاز است و چون با  
 قطبیه عقیده است و تحقیق است که چیز استیاز استیاز و  
 و اما استیاز استیاز معلوم استیاز استیاز استیاز الالات  
 نظرها و هر که مکن و استیاز استیاز استیاز استیاز  
 معقول استیاز استیاز استیاز استیاز استیاز استیاز  
 عب و صمود استیاز استیاز استیاز استیاز استیاز  
 استیاز استیاز استیاز استیاز استیاز استیاز

صرف ظهور و وجودی است پس نور لافق بیک و بیما الا هم  
 عبادک و عنفت در نظر هر که چون سجت اظهار جلال عظمت  
 کبریا و اران بر تن بر نزل فرودها جز نبه دستها را مگر که  
 علم جسم و مقام نقش و ارت ممت باز امر بصود فرود  
 تا حکمت در برابر ظاهر کرد و هر چه بقایک سر خود راجع که در  
 قول عز و جلال کلام تو چون پس چون صاحب سراج مطلق تعظیم  
 هست قطع است لکن در هر کجا در زو خطاب بقدر تقاضای  
 نمود علم جسم را تا محبت محمد و اهلما بقدم بدن با مرکب برقه  
 قطع و نام سائر عالم انفس پس یک راق بقدم حس شکر و از عالم  
 انفس عالم الارواح برک برکت انفس و از انفس ارواح تا انفس  
 پس الی مرکب بقدم ملک تانف روح فراده و فی الصلوة و استقام  
 بر علم عقده و قدم علم بر مقام قاب فریبین ظاهر که هر چنان  
 فریبین فریبین عقده تمام دایره علم جو فریبین و مگر تا  
 فریبین وجود عقده که اران بنوا و بقیه هر شیء جویم در اول امکان پس

سر و بقیه است و هویت اران علم بر زاده با عانت بدلی با حق  
 او در صلا و توحش صلا و اظهار علم خدا که ان بر صلا است و در  
 در اسما از در عظمت بقدر است لکن برایش ظاهر که پس از صلا  
 قطعه و انشای اعدا که رتبه طبع است بر حجت بصود ظاهر که شکر از  
 و صد و صلاست از علم ظهور مطلق و نبی صرف است تا قطع طبع  
 و اصبیح بر طهارت بدن شرف و عز و بقدم او او در بقدم  
 خرق و الیتم دایره علم بقدم شرف ماند و ان در اصل حکایت و ان  
 نخون شود و ان دایره تمام کرد و در مکن واجب نشود بقدم  
 در مقام او او در ظاهر است مقام لافق بیک و بیما کین است  
 الا انهم عبادک و عنفت بر استقامت و لکن عدم قطع مسافت علم  
 امکانست و در مقام علم معرفت از این حق با صودت از این طریق  
 بی شود در ایشان استقامت کند بکلاف اهل حق پس از در صودت  
 کفر دایر قطع که در پس او او در عین رتبه اول است خود تا بقدم  
 الفتن قال لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العابدین و حضرت علم حکایت



لجعی غایبه و لاسیاس پس ثابت و محقق شد که عروج جناب محمد بن موسی  
 صلی الله علیه و آله در احوال تنه امکان بود لکن با حجاب فتن که مصدق  
 قول است بر لجه رقی الزجاج در وقت سخن گفت کلاه و شمشیر را  
 نکامنا حرد و لاقح و کلاما قح و لاله و ابرام او در قولش که از دست  
 کفان قاب قوسین او آود نه دنوسگان است و نه دنوسج اتصال  
 ارتباط مرتبه است بچو دنوسین عقل و نفس و سایر ذرات در مرتبه بلکه  
 ذرات بریده چو فل ایستند ممد و ش و ترکیب است که هفت غنم  
 بکاین و در مرتبه بلا یکت و لاشانه کمال اتصال علیت است  
 احد بعین علی با بقده و اما بگونه عن کس و اذ قال لادوة من الخلق بلا کیف و لا  
 استاره فانهم و اتمسیر بر انبیران رجه قسم مراتب خدا  
 مراتب عالیله اما مراتب خدا پس در مرتبه که کوره است که از ان  
 و عروج فرموده انما علی علیه السلام صعود در مراتب و معانی است  
 بعد از کمال صعود در معانی خات است ثابت و اول صعود در مرتبه  
 رقی الزجاج است و خوش در مرتبه است که است که اولش شیخ از ع

بره عالم است که عالم و در این مقام است مرتبه است چنانکه در  
 دایره عقده است فرموده که و معنی صعود در مرتبه است اما ظهور است که  
 در عکس آنچه ظهور نماید در حده که احکام است اسم بر او جاری شود و الا  
 یا تشریح در عظم است پس از ان تر رحمن بود که کف است  
 در عکس ظاهر که پس از ان که ظاهر عظم است که کف پس حق  
 نسبت و تقابل است در عالم حد است بود است که در حجاب و اذ  
 حرق نموده در او در انجا بود بعد از ان است نوجبه انجا را شود  
 قال است علی الوجود ظاهر و باطن ظاهر و باطن ظهور و ظهور  
 لایر در مرتبه موجه یعنی و کل عجب در نفس فدا است و نفس  
 و محسن کمال خود ثابت و صعود در مرتبه است که صعود  
 بر مرتبه همه نزول است و نزول خلق از ان نیست تا باز با و عود  
 بقطع است امکان بلکه در ان از مرتبه امکان است و صعود است  
 بر اذن است و سجا و از ان است ممد اعم و افکار است در تمام  
 مراتب و معانی و سر راه انوار و حکایات بیشتر است

خود را در فعل و ماضی و مضارع و ماضی با توجه الحس که برینش  
 سوره باشد اینست حکما معتقدین بعلت واجب قاطب از بر اینست  
 و جناب شیخ سید مرتضی نقیضتیه و تا قول اول نیز بدان  
 بیا که علت همان فاعلست بلا فرق و اینکلام مبسوط است که  
 فاعل و خالق از صفات ذاتی است یا از صفات فعلی که بقول  
 خیر فاعلست او را مقرر از آنچه جناب شیخ روحی هداه فرموده اند  
 صفت فعلی در مرتبه فعل است و فعلی مرتبه پس از صفت  
 که در مرتبه اول بود از صفت ذاتی که واجب است نسبتا و تعاهیر  
 بقول خیر فاعلست با فاعلست هر ایضا و امثال اینها از صفات  
 ذاتیه اند و تقسیم صفات بر مرتبه ذاتیه و فعلیه و عطفیه و  
 برای این فعل خیر نیافته ام تا اینست باینکه این صفات مرتبه  
 است و ذاتیه اند و هم مرتبه متعلق فعلیه و حالات چنانکه در  
 مورد سوره عشاء است الان اما قول اول پس نیز در فاعلست  
 زیرا که صفات ذاتیه بر مرتبه فاعلیه است ذاتی واجب است

این

فرض مغایرت معنوا و مصداقا اگر بعضی بتغایر معنوی باشد  
 لکن لغو از جهت غلطی باعداست الا انما است که هر ذات از لایحه  
 در او جزو حتمی است یا نیست که بجهت آنست که بجهت آنست  
 اسمائیکه گفته پس از حقیقت ذات علم مغایر قدرت پس باقی  
 نیست بلکه جمله همان ذات است احد المیزان بجهت علم صفات  
 انصاف با صفت لغو در کل احوال محال باشد پس میتوان گفت علم  
 اتم و لم یقدر او انما جهل و جهل با بقدر و بلائست در خلق و  
 فاعل صحت است در بعضی از احوال چنانکه گوید ان الله تعالی  
 الان بیا لرب و سبحان بعد و لکن لم یقدر انما جهل و لم یقدر  
 الاشياء انما جهل و لم یقدر الظلم و لم یقدر التبعیح و غیر ذلك  
 الامور المکیده التي یستتر انما لست یفعل فعله بها پس چون سوره  
 زود است و اینهاست در زود اشیاست چنانکه در غیر اشیاست علم و قدرت  
 لازم میباشد و فی ذلک انما استنبطه بالاجسام حقیقت است  
 شکی نیست بر هر محققین که آنکه چیز مرتبه که در علم ممکن

است الان تعلق گرفته و بعد خوله گفت و آیات در البرا که بعد  
 حاصل شده مثل تعظیم الله سبحانه و تعالی و انشراح برادران سلم  
 اولیا را دست نشانیها بخود نسبت داده چنانچه فرموده علی بن ابی طالب  
 آنوقت و انشراح پس با ضرورت لازم آمد صراحت صفت خالق و  
 ذاتیست بشما پس بقیه باشد پس قول جبرائیل صلی الله علیه و آله  
 ثابت شده و اما قول جبرائیل پس است و ثابت است زیرا که تعقل  
 نیست جز در واحد و اعتبار قدیم و حالت شود تا محمول است در  
 و لا محاله است در یک چیز پذیرد و غیر خلاف طریق عفا است با  
 میگویند که قول تو خالق من چیست ایست. ذاتیست اگر مراد از آنست  
 ذاتیست پس در صفات ذاتیست پس آنکه در حقیقت التعلق حکم کرده  
 میگرداند است اگر همان عین ذات است لازم را بعد از آنست  
 و انکی که قدم بگذشت و هرگاه غیر ذات است پس حقیقت در  
 واحد است و باطلست قول اینکه این صفات من حیثیست  
 ذاتیست و من حیث التعلق علیه در حالتی است آنچه حالت و علیت

بالکلیه

بالحقیقه غیر آنچه قدیم و ذاتیست و کلام ما در غیر و خالق تعریف است  
 به عرفان خود فاش و در صفت است که تعریف با آن کلام  
 است که خالق و فاعل است و غیر ذاتیست و هر چه است نه خط الفاعل  
 بلکه را به علم و قدرت نماید با قطع نظر از تعلق و ارتباط  
 کما قول امیر المؤمنین علیه السلام لا معنی الا الله الا المحفوق که مراد از  
 و علم است و این معنی با معنی نیست بلکه فاعل مقترن بعد از ایست  
 لا غیر پس ثابت است آنچه بر زود فرموده اند و اینها تفسیر طهرانی  
 دارند بر اینکه قرآن و فراق و حرکت و سکون علامت است  
 است و معاضد ایشان است در اعتقاد و تعریف و شک نیست که  
 در قرآن است بمفعول و علامت مبدل خالق مخلوق بر مفعول  
 فعل در است خالق و فاعل خود است چگونه با او مقصود و موجود  
 که هر یک است از او مقصود که با قطع نظر از جهت قرآن و اتصال  
 وضع و ایست که در اینوقت فرق میان اسماء بوجودی است  
 و ان غیره که نیست است بلکه بنا بر قواعد مسلم و اولیای تعریف

ابراهیم خلیل است که جناب است ادا م اینه ظلاله بر کوس العیال متر  
 داشته اند لکن در هر کس که شیهه است نقل است حاشا و ظلا  
 بکد قلم و خلق و نفس و برنا لاصفات و سما و اند و قوا  
 و تحقیق است این را الایه که اقا رکن و حفظ فرما بد اینها  
 و لازم است ان صفات را در ذات خود بکد در مران است و است  
 سبب نام اند قیام صد و در حال امیر المؤمنین علیه السلام است  
 ض صنفه و هو لا یدله نیست محمد کلام را این مقام بر سبب مجاد  
 بالقرین حسن هر گاه استجیل غرض هشتم و قلب مجتمع دهم  
 هر آینه که میگوید امور که در هر است حکما را باین قول ابطال  
 است و حقیقه ثابت و مبداء ان لبس حکمت عقود در ان  
 چنان است چنانچه در بحث صفات کلمات غریبه است  
 از هر دو شیخ خطیب بیان نموده ام و آنچه در اینجا ذکر کرده ام با کمال  
 کاف است لاف الذرایه او کافوا ام این العلیه و استقام علی ما یحب  
 سده لکن در بیان اینکه بسیار فرمود حقیقتا شیهه را بجهت  
 بیخ

سلسله

و ان کل من است پس معقول و متصور نیست از این بیان محمد من کلام  
 بقدر معلوم هم و موجود بود شیا در امکان بلکه مذکور نیست  
 است کلا و جمله در شیهه نه موجود است عین کلام جناب شیخ  
 ادا م اینه است نقل بطول بقا نه بجزه و البصیه الله علیه و علیهم منیر ما یهد  
 بسی وقت دلده و ادراکش نصیب او با الا فنده است و لکن نیست  
 شیا را ما هر سیه کلام عینا است با موجود اند در امکان خود و  
 وجودات خود از اجزای صفات و جنیبات و اضافات و زکات  
 از احوال دنیا و آخرت و با روح و جلی احوالها غیر الشایع  
 الازل الالابر الذر هو نفس ذلک الازل است پس از صفات  
 و جنب علی بیان متفرع است از منصفه شیهه شیهه علم و سنده  
 فضا و فدره سنده عدم خطاب شیهه بر کل محققین و حسیات  
 از احوال شیهه و آیات قرآنی و امثال اینها با جمله فرود است بیش از  
 اینست بعد از محصا و آیه هر گاه است سنده خود کم است فمرا در من سنده  
 بجز اول در میان و درم و شیخ است پس کلامی سنده کم کل کلامی است

پدر که هست زه بان نهیت خیر خیر سبحا و تا منزه است از زمان و زمان  
و بر او سبب است حالت منظر حین و تقدیر و حال و ماضی و حق او تا صورت  
بند و پیا لظهوره و بید است بسکون از نگاه او حاضر است و الا بر این  
منظره خوله بود و اعطای شمس مظهره خوله بود و از اینجا کسی تو می کشم که پس  
لازم که هر شب با تو می کشند بلکه سببها موجود است ه اند الا در  
اگر خودشان چیز خود خودشان غایت خود خودشان مثلا آدم  
خود که در زمان خود و زیر را صفت که بعد از زمان آدم در این زمان و این  
عند سببها در رتبه خودشان حاضر و موجود است پس قیامت الله در زمان  
موجود است چه چنانکه ما در زمان آدم یکسوم موجود است به هم پس با خود  
شاید الا در این زمان و وقت در این مکان و قیامت را نیز موجود است با خود  
جمع عالم همین حضرت آدم علیه السلام موجود است الا در زمان خود و وقت  
موجود است الا در زمان خود و لکن عند ائمه این از نه و اعطای و اما اینها  
حاضر است با خود است نسبت به او است که در طیف نسبت الیها و کل هم  
بودنشان و فیضه لا یقطع و الا سببها را بعد از انزل لاری و

بیش تو چه بهات تزلزلات ان نور است در هر بهت باطن و نور  
بر مثال حقیقت است و در آما را داخل اعمال و حرکات و کلمات  
شخص است چه اما شخص نیست اشخص است و بر این هر یک از  
در هر خود مذکور است و ملاحظه کنش است هر حقیقت نور است  
شرق و ظاهر یعنی حالتش و از شدت اشد تا که لایح میشود در حقیقت  
نور که نسبت است به است اما در اعمال نور چه او است هر اشد که  
قوام همه موجود است با او است و او است و سببها است به هر صفت  
است این سببها و افعال ان و او شده فایده و لکن انرا فیض  
زود با نافع و افعال استماع فقط طبع العین یعنی در زود طبع صبح از  
انقی حقیقت کفار قدر و مشاعر و ادراکات را که بان در ظلمات  
جستند صفت سببها و در حاکم است یعنی القات بعد رکات تعقیب و  
چنان و او همی از برخی جسمی کن در سببها است با این حقیقت  
بزرگشکفت شود و در این فقرات اجبال و تقصیر است و بیان آن  
بسط است و بهین تخم نسیم این بیان خواهد بود مراد آن

بنو حضرت از اول آغاز نمودند تا کس را در شبهه خودش عالم گشته  
 بکار آرد قابلیت فهم این معارف و مطالب است و بعد بیان فرمود  
 بر این است که علی عنه السلام بود و گفته که پس نیز از ظاهر این خبر  
 در چه بحقیقت بنسبده باشد یا که در پانزدهم از او بر او ظاهر شده  
 باشد و اینها تمام است در غیر اینست شش در الحاقه المراه ۱۲۶۳

متأسفانه با تمام کوششی که بعمل آمد محل  
مربوط بصفحات الف - ب - ج - د معلوم نشد  
علیهذا این اوراق دارندهای مجموعه صحافی شد  
صنماً توافق موجود عیناً از اصل کتاب میباشد

## الف

و کیفیت بکده و لکونه و چه و نه که قالی از عجب عوارض و مستغنی و  
عادت باران آبش و منی کفک فطری نظیر کوهان از کت در وجود  
نادر و در پیشانی طایفه در وجود کس از صرف و تسبیح محض  
حق است از برای کس تا کس نبات خدا چه از طهر و حق است و اینجاست  
و تعریف خود است و اینست معرفت اوست و اینست معرفت عبارت  
از تحقیق معرفت حق است و اینست معرفت عبارت از جلال است و این  
تقریب لایزال کردن کجاست قمارت و چه و نه است که کف طهر را در  
کشف جمیع ماسوا و ضمیر و ناپذیر که در کس است چه در کس  
سبب است غیر از ملاحظاتی است و چه در کس است و عرض است  
مکاف و لذت و در کمال لذت و بهر برایش است کی و کفیتی و چه و  
واضاح بر پیش است چنانکه حق را با این صفات توصیف کرد  
فرقه میان آن نور و حق نیست از معرفت و تعریف توصیف کن  
است در این نور عبودیت و اوست که در کس است و اینست تعریف  
مکاف برای توضیح این مطلب از آنکه در کس است با باله بهر و الضمیر

بین آتش سراج بنفشه اگر نه بینه و بتدل و زباده و نقصان در سراج  
 نقصان پیدا می حاصل آنکه هر کس نظر در افاق و نفس و بعد بالینه  
 پیدا کند سراج کمال خود است به تغییر شده بینه زباده اگر کسی این کار کند  
 خود را انکار کند پس سراج به تغییر شده نشود پس همین دانش باشد  
 پس سراج از ذهن سراج است و لکن آنچه از سراج نشعب می شود بود  
 واحد است پس محمد پیشو و بگردد و با سراج هر قدر کسی را پیش  
 می شود پس آنچه که است بشنود از آن نور و از آن بهایت تغییر و تکمیل  
 پس چون آنکه در راه از وجدان خود اگر شعور داشته باشند سراج است  
 باقی نماید مگر آن نور صرف است که سراج که آن نور در آن است  
 از سراج است که از ذهن سراج است پس از آنکه سراج است معرفت  
 است چنانکه سراج حار و یابس و مضمی است همچنان آن نور پس  
 می آن نور و سراج پیشتر که آن نور بعد و ذهن سراج است و  
 تصور او را جز سراج نیست و همه مختلف به معرفت سراج است چنانکه  
 باب و چهار است و موجد و مؤثره و احقیقت ناست لکن چون

را معرفت ناله مال باشد چه نمونه آن در مابینت پس می شده از  
 ایشان معرفت نیست زیرا به ستر و صف ایشان و الا تکلیف بالاطلاق  
 لازم می آید و بر این قیاس سید تقرب می باشد و تمام آتش را  
 بهیچ چیز است و این سراج است چنانکه معرفت است معرفت سراج است  
 بکنن معلق کردن سراج است حقیقت خدا نداند مکن از واجب نمونه چنانکه  
 دانش هر چگونه و این سراج است که حقیقت آنست که نفس خود را از  
 حسی و اصفهان چنانکه فرموده سبحان رب الزمزمه تعظیم  
 و سلام است از سراج است سراج رب العالی چون تنزه از وصف  
 که از غیران و مکنده و خود بهایت است و وصف کردن سراج با آنچه  
 حق خود را برابر ایشان و وصف نمود به وصف این کمال ایشان  
 به لایق است خود و الا تکلیف بالاطلاق که نفس است عقلا هم  
 می آید و با این سراج است که این معرفت است در سراج است از  
 الالهوان و وصف کنی لکن با کنی حق و وصف کنی لکن با کنی  
 خلق و این سراج را اول ابصار اول ابصار حق باشد و عبارت عربی



متأسفانه با تمام کوششی که بعمل آمد محل  
 مربوطه بصحفات الف - ب - ج - د معلوم نشد  
 علیهذا این اوراق در انتهای مجموعه صحافی شد  
 ضمناً نواقص موجود عیناً از اصل کتاب مینماید

حقیقتاً خود را وصف کجور باید و طریق از پند و نصیحت و صفات  
 و مناقب قابل عیب است هم از آنجا که اینها در اصل از کتاب است و در این کتاب  
 آمده باشد و بسیاری از وی که حقیقتاً در نوع از شعر کجاست فحش و  
 خود با کرامت فرمود شعری برای معرفت عالمه و شعر را در این  
 فحش چون جهات تریف جنس بر چند گونه باشد جهات منفی  
 و جهات روئیه و جهات خصمیه و جهات خیاله و جهات بر خیزه  
 و جهات خنثیه است بهر حال شعر تریف منسوبی عقل در معنی  
 خیال جوهر شکر و جوهر حسن منظر هر چه در این است و تقابل  
 نقد و جهات و اختلاف نسبت از منسوب و صورت و اگر کتب  
 کیفیت از جوهریه و عرضیه و از جنبیه و تضییع و از خود و ماده  
 و از نلک و عنصریه و از جمله و معدنیته و از اینها اکثر است  
 پس شعر نیز در صرافت و عدت و غضب طبع خود با تمام  
 پس شعر جن را بطریق عیان در از غایت با یکی حقیقتاً که کجاست  
 بالاتر از او مکن باشد مگر بشعر و در این شعر نیز اختلاف بود

